

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



قراقرم فومبئى اجتماعى لىمىنىڭ عظم
معاونت راهبردى جبهه‌سازى

ایمان و حرکت؛ خلاصه کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن
به کوشش: جمعی از فعالان جبهه‌ی مردمی انقلاب اسلامی

پاییز ۱۴۰۲

فهرست

بخش اول: تعریف ایمان، الزامات و پیامدهای آن ۱۱

تعریف ایمان	۱۲
الزامات و شرایط ایمان	۱۴
معنای مغفرت و انفاق	۱۵
مهم‌ترین نشانه‌های ایمان	۱۹
ایمان آگاهانه	۲۱
ایمان ارزشمند	۲۲
پیامدهای ایمان	۲۴

بخش دوم: معنای توحید و تعهدات آن ۲۹

معنای توحید و عبادت خدا	۳۰
الزامات و تعهدات توحید	۳۴

بخش سوم: فلسفه و اهداف نبوت و بعثت و تعهدات آن ۴۳

فلسفه نبوت	۴۴
هدف اصلی نبوت	۴۹
امر به معروف و نهی از منکر	۵۶
جامعه ایدئال از نظر منطق توحیدی	۵۹
لازمه موفقیت بعثت انبیا	۶۰
تعهد به نبوت چیست؟	۶۲
صف بندی مؤمنین؛ لازمه عمل به این تعهد	۶۷
هجرت لازمه عمل به تعهد ایمانی	۷۲

بخش چهارم: معنای ولایت و جبهه‌سازی از مؤمنین ۷۷

معنای واقعی ولایت (ولایت عرضی)	۷۸
معنای دیگر ولایت (ولایت طولی)	۸۴
شرط ولایت واقعی داشتن	۸۸

مقدمه

تأملی بر فلسفه صدور بیانیه گام دوم انقلاب اسلامی از سوی رهبر معظم انقلاب علیه السلام و تاکید ایشان بر سرآغاز فصلی جدید از عمر پربخت انقلاب شکوهمند اسلامی، نشان می‌دهد که تحقق مراحل باقیمانده انقلاب (شکل‌گیری کامل دولت اسلامی، جامعه‌سازی اسلامی و رسیدن تمدن نوین ایرانی-اسلامی) در گرو به میدان آمدن گسترده، مستمر و موثر تمامی نیروهای مومن و متعهد جامعه، در عرصه‌های مختلف برای پیشرفت کشور است.

بزرگترین مانع این حرکت عظیم اجتماعی مورد نیاز انقلاب و کشور، عدم درک ضرورت به میدان آمدن ارکان اصلی و محورهای این حرکت، یعنی جوانان مؤمن و متعهد خواهد بود. همان انبوه جوانانی که در حال حاضر علی‌رغم دارا بودن مبانی فکری انقلابی و عمل‌موسمی و مناسبتی در بزنگاه‌های مورد نیاز انقلاب، هنوز ضرورت حضور و کنشگری گسترده و مستمر در گام دوم انقلاب و نقش‌آفرینی موثر در قالب گروه‌های خودجوش و کوچک مردمی را احساس نکرده و در معرکه سرنوشت‌ساز جنگ نرم فرهنگی و اجتماعی، صرفاً نظاره‌گر میدان بوده و یا صرفاً منتقدند!!

تجربه انقلاب اسلامی در گام اول، نشان می‌دهد که اگر عناصر گفتمان ساز با کمک جریان‌های حلقه‌های میانی، بتوانند تفسیر درستی از اسلام انقلابی و ایمان توأمان با عمل صالح، ناظر به نیازها و اقتضائات روز جامعه و انقلاب را به مخاطبان مستعد خود-یعنی جوانان مؤمن متعهد- ارائه دهند، آنگاه حرکت عمومی جامعه سرعت گرفته و نقش آفرینی گسترده و مؤثر مردم در عرصه‌های مورد نیاز کشور و انقلاب به وقوع می‌پیوندد.

با هدف تدوین محتوایی فاخر و انگیزه‌بخش-برای تسهیل این حرکت- متون مختلفی مورد بررسی قرار گرفت و دقیق‌ترین و انگیزه‌بخش‌ترین متن، همان متنی یافت شد که در سال‌های نه‌چندان دور، جوانان این کشور را به محور تحقق پیروزی انقلاب اسلامی بدل کرده بود. مجموعه سخنرانی‌هایی که در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب با عنوان؛ «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» توسط عالم مجاهدی با ذهن فعال و زبان گویا به جوانان مومن و متعهد زمان خود منتقل شده بود و با ارائه تفسیری عمیق، دقیق و انگیزه‌بخش از ایمان متعهدانه، آنها را برای نقش آفرینی در عرصه‌های مورد نیاز آروز انقلاب به میدان آورد.

خلاصه کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن»-که مباحث ضروری دین را به گونه‌ای تعهدآفرین معرفی نموده- به عنوان عصاره ثقلین در تفسیر ایمان و عمل صالح، امروز نیز می‌تواند انبوه جریان جوان متعهد غیرفعال را از بی‌عملی خارج کرده و آنها را به میدان نقش آفرینی مؤثر در عرصه‌های مورد نیاز انقلاب وارد سازد. «کتاب ایمان و حرکت» با هدف کمک محتوایی به حلقه‌های میانی و عناصر گفتمان ساز جبهه فرهنگی و اجتماعی انقلاب، برای کمک به افتناع و انگیزه‌بخشی مخاطبان نشست‌های گفتمان سازی تقدیم می‌گردد که امید است مورد توجه و استفاده قرار گیرد.

بی شک اگر صاحبان اندیشه و کلام یا به تعبیر رهبر معظم انقلاب علیه السلام «افراد دارای ذهن فعال و زبان گویا»^۱ بتوانند محتوای کتاب ایمان و حرکت را که چکیده‌ای از تفسیر عملیاتی و کاربردی آیات قرآن کریم در رابطه با ایمان، عمل صالح، انفاق، جهاد، هجرت و ولایت است را، به مخاطبان و جمع‌های ایمانی به صورت مؤثر و انگیزه‌بخش منتقل نمایند، آنگاه قیام جوانان برای فعالیت داوطلبانه در قالب گروه‌های کوچک مردمی متنوع و متکثر سرعت خواهد گرفت.

و با این نگاه می‌توان تبیین ضرورت حرکت عمومی مردم در گام دوم و تشریح و انتقال محتوای این کتاب را، یکی از بزرگترین و اساسی‌ترین عرصه‌های جهاد تبیین در این مقطع حساس از انقلاب اسلامی دانست.



توضیح:

در تلخیص کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن، تلاش بر این قرار گرفته، تا تقدم و تأخر مطالب کتاب حفظ شود و اصل عبارات به هیچ وجه تغییر نکند؛ تنها برای درک و فهم آسان‌تر مخاطبین، عناوینی برای هر موضوع و مطالب کتاب انتخاب و اضافه شده است.

لازم به ذکر است، آدرس محتوای تلخیص شده، با ذکر شماره صفحه از کتاب اصلی طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن (ویرایش سوم) مشخص شده است.

محمدعلی جعفری

۱. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان، ۱۳۹۸/۳/۱۰.

انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

(سوره مبارکه توبه / آیه شریفه ۴۱)

حرکت کنید! چه سبک بار و چه سنگین بار؛ و با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید.

قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَنَّانٍ وَفَرَادَى

(سوره مبارکه سبأ / آیه شریفه ۴۶)

بگو: من شما را فقط به یک حقیقت اندرز می دهم [و آن] اینکه قیام کنید برای خدا؛ چه جمعی و چه فردی.

آیت الله العظمی خامنه‌ای علیه السلام

در انقلاب، اصل بر حرکت است؛ حرکتی هدفدار، سنجیده، پیوسته، خستگی ناپذیر و سرشار از ایمان و اخلاص. در انقلاب، به گفتن و نوشتن و تبیین اکتفا نمی‌شود؛ بلکه پیمودن و سنگ‌به‌سنگ‌پیش رفتن و خود را به هدف رساندن، اصل و محور قرار می‌گیرد. گفتن و نوشتن هم در خدمت همین حرکت درمی‌آید و تا رسیدن به هدف - یعنی حاکمیت بخشیدن به دین خدا و متلاشی ساختن قدرت شیطانی طاغوت - ادامه می‌یابد.^۱

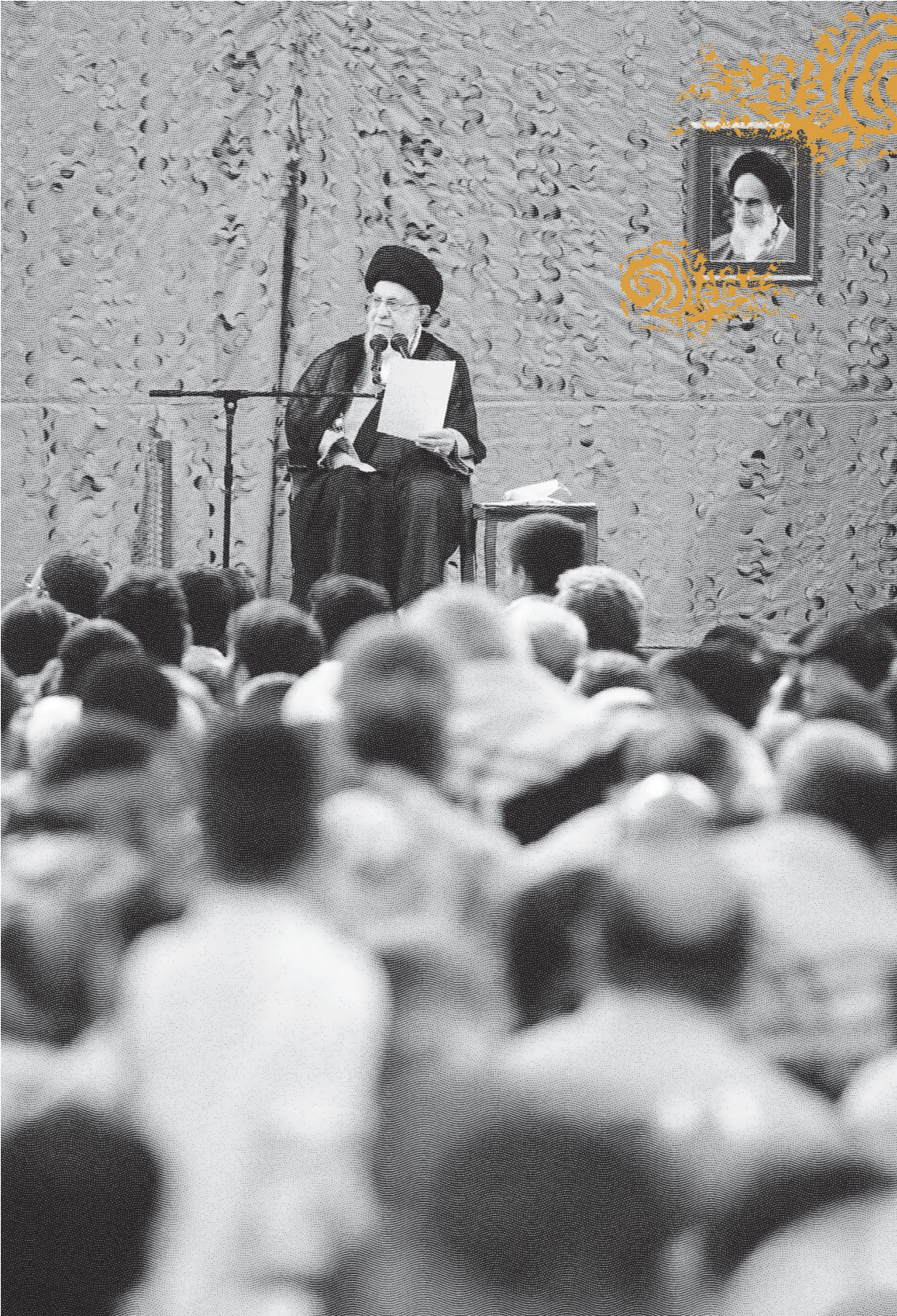
امروز در دنیا میلیاردها پول دارد خرج می‌شود برای اینکه در اعتقادات سیاسی و دینی جوانان ما رخنه ایجاد کنند تا اراده‌ی حرکت، اراده‌ی قیام در اینها از بین برود؛ می‌خواهند اراده را از بین ببرند، می‌خواهند شما تصمیم نگیرید. تلاش آنها این است که نگذارند اراده‌ی ملت ایران برای پیشرفت، برای مقابله، برای ایجاد جامعه‌ی اسلامی و تمدن اسلامی شکل بگیرد؛ می‌دانند که اگر این اراده شکل گرفت، بدون تردید تحقق پیدا خواهد کرد.^۲

باید یک حرکت عمومی در کشور راه بیفتد؛ البته این حرکت وجود دارد منتها بایستی انضباط پیدا کند، سرعت پیدا کند و پیشرفتش به سمت آن چشم‌انداز محسوس باشد. این حرکت طبعاً با محوریت جوان متعهد است... نه هر جوانی.^۳

۱. دهم خرداد ۱۳۶۹

۲. یکم فروردین ۱۳۹۸

۳. یکم خرداد ۱۳۹۸



بخش اول:

تعریف ایمان، الزامات و پیامدهای آن

تعریف ایمان

تلاش و حرکت آدمی - که فلسفه بودن اوست - نقطه آغاز و سگوی پرشی دارد ... و آن ایمان است.

ایمان یعنی باور، پذیرش و پایبندی به آنچه برای رسیدن به آن، تلاش و جدّ و جهد لازم است و به راهی که انسان را به آن سرمنزل می‌رساند ... و هم چنین به خود این تلاش و حرکت.

بدون ایمان، هر حرکت و پویایی ناپایدار و بی‌فرجام است و هر پوینده‌ای دل‌مرده و بی‌نشاط و سرانجام، خموش و راکد و بی‌حرکت. تکیه قرآن بر «ایمان» و «مؤمن» و معرفی این خصلت به عنوان برترین ارزش‌ها و سرآمدترین خصلت‌های انسان، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد.^۱

ایمان بی‌ارزش

مسئله این است که ایمان، بر طبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور، و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باور و هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی‌شناسد.

ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شعاعش مشهود نیست، این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست.

اولین مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آن که بندگان پرمدعای پروردگار و فرزندان پرناز و افاده آدم به این سرزمین خاکی بیایند، سالیانی خدای متعال را عبادت می‌کرد و دلش کانون معرفت خدا بود؛ اما در آن بزنگاه، در هنگامی که ایمان‌ها همه، آن جا به کار می‌آید، یعنی در هنگام انتخاب، در هنگام تعیین راه

نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد و در همان دل ماند. من می گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می پوسد و می خشکد؛ تو بگو نه، باقی می ماند؛ ما هم شبیه را قوی می گیریم و می گوئیم: ایمان در اعماق دل می ماند. اما ایمانی که در دل می ماند و به دست و پا و چشم و گوش و مغز و اعضا و جوارح و زندگی و نیروها و انرژی های مانمی رسد، آن ایمان از نظر فرهنگ قرآنی ارزشمند نیست.

ایمان های بی تعهد و به درد نخور!

بنا کردم «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ها را در قرآن شمردن. دیدم با همین تعبیر، ده ها مورد، ایمان همراه با عمل صالح آمده است. ایمان تنها، ایمان بی تعهد، ایمانی که همراه آن احساس مسئولیتی نباشد، نه به درد دنیا می خورد، نه به درد عقبی. این منطق قرآن است.^۱

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» و اطاعت کنید، فرمان ببرید خدا را و پیامبرش را «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۲ اگر شما مؤمنید... آن وقتی کسی می تواند ادعا کند مؤمن واقعی است، که به لوازم ایمان و تعهدات ایمان پایبند باشد.^۳

... ایمان یعنی باور، به وضوح، مطلب را پذیرفتن و قبول کردن؛ یعنی دنبال یک جاذبه حرکت کردن. اگر این جاذبه در مکتب دین و قرآن نباشد و دل تو را تسخیر نکرده باشد، یعنی اگر ایمان در این دل نباشد، این دل، مرده است؛ زنده به نور اسلام نیست. نمی شود به آن گفت مسلم... ایمان لازم است.^۴

بحث درباره ایمان، در حقیقت يك بحث مقدماتی است. ما برای این که فهمیدن

۱. صفحه ۷۷ و ۷۸

۲. سوره مبارکه انفال / آیه شریفه ۱

۳. صفحه ۴۹

۴. صفحه ۶۷

دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی دین، در ما شوقی برانگیزد، به طوری که به صورت جدی دنبال فهم دین و شناخت دین حرکت کنیم، برای این کار محتاج هستیم به این که قیمت ایمان و کیفیت ایمان را بدانیم. بحث ما درباره ایمان، از این جهت و بدین خاطر بود^۱.

الزامات و شرایط ایمان

این جا خدای متعال، در مقام بیان اطاعت و لزوم آن برای مؤمنان، می فرماید: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ اطاعت کنید خدا را و پیامبر را. اگر نمی گفت پیامبر را، دشمنان پیامبر هم می گفتند ما مطیع خداییم؛ لذا بایستی مشخص بشود که اطاعت خدا یعنی چه. آن کسانی که خود را بنده خدای دانند، اما بنده فرمان قانون خدا نیستند، عمل به قانون نمی کنند، ملتزم به لوازم این بندگی نیستند، اینها چطور می توانند بگویند ما بنده خداییم؟^۲

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و رسول را، پیامبر را، شاید مورد رحمت قرار بگیرید. یعنی چه اطاعت کنید خدا را؟

اطاعت خدا به چیست؟ به این که تمام تکالیف و حجت های الهی را بر دشمنان حمل کنیم؛ آنچه را که بر عهده ما نهاده شده است، انجام بدهیم.

آیه شریفه قرآن می فرماید: «مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره ای به وقوع می پیوندد، به توای پیامبر رجوع می کنند؛ مراجعه می کنند و چون تو حکمی صادر کردی، «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَزَجًا مِّمَّا قُضِيَتْ» دستوری که تو صادر کردی، کمترین غبار کدورتی هم بر روح آنها و دل آنها بر جای نمی گذارد: «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» تسلیم فرمان تواند. مؤمن واقعی این جور است.

۱. صفحه ۱۰۷

۲. صفحه ۳۵

ملت باایمان

اگر این جور بود یک ملتی، یک امتی، اگر يك عده جمعیت به این صورت تحت فرمان خدا قرار گرفتند، آن وقت است که رحمت پروردگار و لطف بی نهایت او شامل حال آنان خواهد شد؛ آن وقت است که يك امت به آقایی می رسد؛ آن وقت است که يك ملت به رشد انسانی می رسد؛ آن وقت است که اسارت ها و زنجیرها از دست و پای او باز می شود؛ آن وقت است که رحمت الهی شامل حال او می شود.

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد که مورد رحمت پروردگار قرار گیرید.^۲

معنای مغفرت و انفاق

«وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»، میدان مسابقه است این جا؛ میدان پیشی گیری و مسارعه است. پیشی بجوید؛ سبقت بجوید «إلى مغفرة» به سوی مغفرتی «مِنْ رَبِّكُمْ» از سوی پروردگارتان «وَجَنَّةٍ» و بهشتی که «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» که به پهناى آسمان ها و زمین است، «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای باتقویان. آن جا يك نشانه تقوا و یک نتیجه تقوا ذکر شد؛ این جا نشانه های تقوا پی در پی ذکر خواهد شد.

... دین می گوید سرعت بگیر هرچه بیشتر، مسابقه بده هرچه زیادت؛ اما به سوی چه؟ به سوی چیزی که شایسته توست؛ نه به سوی يك و جب آب و گل؛ نه به سوی فلان مبلغ ناچیز؛ نه به سوی زندگی مادی دنیا که هرچه باشد، برای تو کوچک و کم است.

... ای انسان بزرگ! مغفرت برای تو مهم است؛ از همه چیز بالاتر، مغفرت است و پس از

مغفرت، آن چیزی که ارزش و عظمتش از آسمان ها و زمین بالاتر است (یعنی بهشت).^۱

مغفرت یعنی چه؟

مغفرت یعنی پرکردن آن خلأهایی که زخم های روح انسانند. با پرکردن آنها انسان به کمال می رسد. این، شایسته است که انسان در راهش کوشش کند، مسابقه بدهد، سرعت بگیرد. مغفرت خیلی مهم است. مغفرت این نیست که خدای متعال بی حساب، از روی دل بخواه، یک کسی را مورد لطف بی جایی قرار بدهد؛ بدون این که خود او کوششی در راه این لطف الهی کرده باشد.

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»؛ سرعت بگیرید به سوی مغفرتی از پروردگارتان، «وَجَنَّةٍ» و بهشتی، «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» که پهنا و گستردگی آن به قدر آسمان ها و زمین است، «أَعِدَّتْ» آماده شده است، «لِلْمُتَّقِينَ» برای متقیان.^۲

چه کسانی هستند باتقوایان؟ «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»؛^۳ آن کسانی که انفاق می کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط باتقوا بودن است، انفاق کردن.

انفاق یعنی چه؟

انفاق را هم باز چندبار تا حالا معنا کردم. عیبی ندارد اینها را تکرار کنیم؛ چون اینها حرف هایی است که غالباً تازه تازه به گوش شما می رسد. هرچه تکرار بشود، بیشتر در دل می ماند و چه بهتر.

انفاق با خرج کردن فرق دارد. خرج کردن یعنی این که انسان یک پولی را خرج کند. انفاق خرج کردن است. امانه هر خرج کردنی. انفاق آن خرج کردنی را می گویند

۱. صفحه ۲۷.

۲. صفحه ۳۹.

۳. آل عمران: ۱۳۴.

که با آن، یک خلئی پر بشود؛ یک نیاز راستینی برآورده بشود.

کجا ایند آن کسانی که میلیون ها خرج می کنند؟! به ظاهر هم برای کارهای نیک خرج می کنند، تا از زبان قرآن به آنها بگوییم که بدبخت ترین مردمند؛ زیرا کارشان انفاق نیست. «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۱. این پول هایی که خرج می شود، این زرو زیورهایی که بر بیکر گرسنه یک عده مردم آویخته می شود، این پیرایه های زیادی و دروغین، اینها انفاق نیست؛ چرا؟ چون خلئی را پر نمی کند.

... پس انفاق کار همه کس نیست. انفاق کار مردمان باهوش است. آنهایی که خلأها و نیازها را می فهمند و حاضر می شوند به جا آن خلأها و نیازها را پر کنند. انفاق خیلی مهم است. «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ». یکی از نشانه های باتقواها این است که انفاق می کنند در خوشی و ناخوشی.^۲

«مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^۳، یعنی چه؟ یعنی مؤمنین آن کسانی هستند که از آنچه ما به آنان روزی کرده ایم، اسم مال در آن نیست؛ از پول هایی که به آنها دادیم؟ نه؛ فرق نمی کند، از پولی که دادیم، از عمری که دادیم، از فرزندی که دادیم، از آبرویی که دادیم، از توان جسمی ای که دادیم، از زبانی که دادیم، از فکر و مغزی که دادیم، از همه امکاناتی که دادیم، فرمود: «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ» از هر آنچه ما به آنها روزی داده ایم. چه می کنند؟ «يُنْفِقُونَ» انفاق می کنند؛ یعنی بجا خرج می کنند، نه هر خرج کردنی. یکی از نشانه های مؤمن است.^۴

۱. کشف: ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲. صفحه ۴۱.

۳. انفال: ۴.

۴. صفحه ۵۸.

مؤمن نامان مؤمن نما!

ای برادر مؤمن نام مؤمن نما، انفاق می کنی؟ نمی گویم خرج می کنی یا نه؛ بله، خرج خیلی می کنی. چقدر در این روزهای ماه رمضان پول می دهی، غذای لذیذ می پزی، سفره رنگین می گستری و سیرها را دعوت می کنی، چقدر خرج می کنی، اما آیا انفاق هم می کنی؟

ای گوینده عزیز، چقدر حرف می زنی، چقدر نفس می زنی، چقدر از سینه و از ریه و از وجود خود، از جسم و اعصاب خود مایه می گذاری، چقدر از نیروی بیانت خرج می کنی، اما آیا از این نیرو انفاق هم می کنی؟ پرگفتن هنر نیست؛ گفتن آنچه مورد نیاز است، هنر است. آن انفاق نیست، این انفاق است... وحشت نکنید از این سخن که واقعیتی است و چه واقعیت تلخی!

چقدر پول هایی که به نام دین مصرف می شود، خرج می شود، اما انفاق نیست، چون خلئی را پر نمی کند؛ چون دردی را به درمان نمی رساند؛ چون نیازی را از این جامعه مستمند برطرف نمی کند. آنچه مایه مؤمن بودن است، آنچه شرط و نشانه ایمان است، انفاق است: «وَمَا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». بعد از این اگر خواستید وقت صرف کنید، اگر خواستید از آبرو مایه بگذارید، اگر خواستید پول خرج بکنید، خوب فکر کنید، ببینید آیا با این مایه گذاشتن، دارید انفاق می کنید یا خرج بیهوده می کنید: «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ اینانند مؤمنان راستین. «لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ»؛ برای آنان است رتبه هایی - درجات، رتبه ها، مرتبه ها - «عِنْدَ رَبِّهِمْ» در نزد پروردگارشان، «وَمَغْفِرَةٌ» غفران هم از آن اینهاست؛ همان مغفرتی که دیروز معنا کردم.^۱

مهم‌ترین نشانه‌های ایمان

خداوند متعال در سوره مبارکه انفال بعد از آن که مصرف انفال را معین می‌کند، می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱؛ اگر مؤمن هستید، این سه کار را انجام بدهید: اولاً تقوای خدا پیشه کنید، «فاتقوا الله» پس از خدا پروا بردارید... «وَأَطِيعُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در بین خود از میان بردارید... بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید؛ بهانه برای به جان یکدیگر افتادن نجوید... این دو تا توصیه بزرگ. توصیه سوم یک مطلبی است که کلی است و شامل همه کارهای نیک و اجتناب از همه کارهای بد می‌شود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»؛ اطاعت کنید، فرمان ببرید خدا را و پیامبرش را «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.^۲

... آیه بعد درباره صفات مؤمنان و شرایط ایمان، باز ادامه سخن می‌دهد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ برای مؤمن راستین، پنج خصلت در این جامعین شده. ممکن است این پنج خصلت در گوینده و شنونده نباشد، اما اگر کسی در راه ایجاد این پنج خصلت در خود، تلاش و فعالیتی بکند، باز در راه ایمان، در راه هدف ایمان و شایسته نام مؤمن است. مؤمن راستین آن کسی است که این پنج صفت در او باشد.

... چهارم: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»؛ آنها که به پا می‌دارند نماز را. آقایان! توجه کنید. یک فرقی است بین تعبیر «الَّذِينَ يُصَلُّونَ» و «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ». پیداست... احتمال دیگر این است که «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» نماز را به پا می‌دارند، یعنی

۱. انفال: ۱.

۲. صفحه ۴۹.

در جامعه به پامی دارند؛ جامعه را جامعه نمازخوان می‌کند. بعضی‌ها دلشان خوش است که خودشان نماز می‌خوانند.

به جای هفده رکعت در شبانه روز، پنجاه و یک رکعت می‌خوانند؛ غیر از نمازهای مستحبی دیگر. اگر بگویند: مردم گروه‌گروه از دین دارند رو برمی‌گردانند، غمشان نیست. گفت: آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج^۱. می‌گوید: آقا، ما گلیم خودمان را در ببریم خیلی کار است؛ خیلی هنر است؛ به دیگران نمی‌رسیم. بعضی این جوری‌اند. آن عملی که نشانه ایمان است، این عمل نیست. هر کسی نماز خوب بخواند، اما خودش بخواند، به دیگران کاری نداشته باشد، این درست نیست. درست نیست؛ یعنی کامل نیست... نشانه ایمان چیست؟ اقامه صلات، نماز را در جامعه به پا داشتن، همگان را نمازخوان کردن.^۲

۱. گلستان سعدی.

۲. صفحه ۵۷

ایمان آگاهانه

این يك حقيقت و يك نكته مسلّم است در اسلام. برادران! ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است؛ ایمان توأم با درك و شعور است؛ ایمانی است که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد. آن ایمانی که فلان مرد مسلمان دارد، برای نگه داشتنش باید بگوییم روزنامه نخواند، فلان کتاب را نخواند، در کوچه بازار راه نرود، با فلان کس حرف نزند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبیند، تا بماند؛ این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود. «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»^۱. درباره عمار یاسر، آیه قرآن می گوید: اگر در زیر شکنجه، برای خاطر آن که دشمن را از خود لحظه ای منصرف کنی، يك جمله گفتی، بگو، ایمان تو ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که ختّاب بن ارت دارد، آهن را داغ می کنند، به گردنش می چسبانند، شوخی نیست. آهن گداخته را به بدنش نزدیک می کردند و به پوست بدنش می چسبانیدند. این به خاطر آن ایمان آگاهانه عمیقش دست بر نمی داشت. ایمان این است.^۲

اسلام می گوید ایمان، آگاهانه باید باشد. این آیاتی که در آخر سوره آل عمران است، ایمان آگاهانه را به ما معرفی می کند. ایمان آگاهانه از نظر اسلام مطلوب است؛ چون که خدای متعال ایمان ناآگاهانه را قبول ندارد و ارج و ارزشی برایش قائل نیست؛ لذا چندین جای قرآن، ایمان های کورکورانه، مقلدانه، متعصبانه، - که غالباً هم این جور ایمان ها آدم را با مغز به زمین می کوبند - این چنین ایمان هایی را با شدت توبیخ می کند.^۳

۱. نحل: ۱۰۶

۲. صفحه ۷۰

۳. صفحه ۷۱ و ۷۲

ایمان ارزشمند

ایمان همراه با تعهد

آن ایمانی از نظر اسلام ارزش دارد که با عمل، با مسئولیت، با تکلیف، با تعهد همراه است.

اگر تعهدی احساس نکردی، در مؤمن بودن خودت شک کن. جامعه‌ای که به تعهدات ایمانی عمل نمی‌کند، نام خود را جامعه مؤمن نگذارد.

آن کسانی که از قرآن شنیده‌اند: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱ سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید، از همه برترید. آن کسانی که این صلی عجیب را از قرآن شنیدند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند؛ بلکه گروکش همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعده قرآن پس کو؟! و اگر زمانی برای انجام این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌مانند، به این عده هم باید خاطر نشان ساخت که بله، وعده الهی حق است؛ هم در زمان ظهور مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف و هم هر جایی که ایمان صورت ببندد، اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می‌داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی‌داند. ایمان، نه فقط يك امر قلبی.^۲

... چرا تأکید می‌کنم روی این مسئله؟ برای خاطر این که سالیان درازی کار شده و بسی قرن‌ها کار شده روی مغز مسلمانان، تا آنها را قانع کنند به این که عمل، برای مسلمان بودن لازم نیست، تا به آنها بفهمانند که برای مؤمن بودن، يك دل پاك لازم است، نه يك عمل پاك! كمك کرده به این دست‌های خائن و مزدور، راحت‌طلبی‌های ما، سهل‌گرایی‌های ما، پرمدعایی‌های ما، که ما لایم بهشت خدا،

۱. آل عمران: ۱۳۹.

۲. صفحه ۷۸.

به يك كار كوچك به ماداده بشود و كمك کرده است به این دریافت غلط، نادانی های غیرمغرضان. غرضی هم نداشتند، جز این که نادان بودند.^۱

تعهد گاه‌گاهی و دل‌بخواهی نیست!

این مسئله هم در زمینه بحث درباره ایمان، مسئله‌ای است مهم، که تعهدات يك فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌بخواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوزکارانه خودش ایجاد کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خرمراد سوار شود، اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی روگردان باشد. این جا ما این صفت را، که در قرآن به صورت‌های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است. به نفع طلبان نسبت دادیم [و] گفتیم نفع طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند. چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره‌ها این است که ایمان و عمل را تا آن جا می خواهند و دوست می دارند که به سود شخص آنهاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می توانند بهره‌ای [و] کامی ببرند. این گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند. آیه قرآن صریحا اعلام می‌کند که اینها ایمان ندارند.^۲

...ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به

۱. صفحه ۸۲.

۲. صفحه ۹۱.

تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی‌گردد. علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است. آن کسی که مؤمن است و می‌خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه جا باید احساس تعهد کند.^۱

پیامدهای ایمان

ایمان راه نشان می‌دهد

اینها شرایط سعادت است. برای سعادت‌مند بودن یک انسان، برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، اینها لازم است. اکنون به گفتار قرآن گوش فراد دهید که این همه را به دارنده ایمان، ایمانی تعهدآمیز و توأم با عمل نوید می‌دهد... قرآن تمام آن چیزهایی که عناصر و عوامل سازنده سعادت و خوشبختی محسوب می‌شوند، اینها و ده‌ها چیز غیر از اینها را به آدم‌های باایمان نوید می‌دهد. می‌گوید اینها برای شماست.

هدایت را نوید می‌دهد؛ نور را نوید می‌دهد؛ ایمنی و اطمینان و سکون و آرامش روح را نوید می‌دهد؛ ثمربخش بودن و ضایع نبودن تلاش‌ها را نوید می‌دهد، و این همه را ما اگر با دیده روشنی به تاریخ و به گذشته بنگریم، در واقعیت‌های تاریخی و انسانی مشاهده خواهیم کرد. سنت خدا هم همیشه یکسان است.

عمل صالح یعنی چه؟

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ»^۱. آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، عمل صالح را با یک تعبیری داخل پراتنز توضیح دادیم، عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می‌گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم برطبق تعهداتش عمل نمایند، «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» پروردگارشان به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد. خود ایمان موجب می‌شود که آنها راه پیدا کنند. به چه راه پیدا کنند؟ هم به هدف، هم به راه‌ها [و] به وسیله‌ها.^۲

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا» آن کسانی که مجاهدت کنند در راه هدف‌ها و خواسته‌های ما، خواسته‌های خدایی، «لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا»، بی‌گمان و بی‌تردید، راه‌هایمان را به آنها نشان می‌دهیم؛ گنجشان نمی‌گذاریم؛ گمراهشان نمی‌گذاریم. آن شعری که خواندم مناسب این جاست:

تو پای به راه در نه و هیچ می‌رس
خود راه بگویدت که چون باید رفت
«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا»^۳. در همه رشته‌ها این جور است. در رشته فهم دین، در رشته درک دین، در رشته تحقیق مسائل دین، در مسائل اجتماعی، در مسائل جهانی، در همه رشته‌ها، هرکسی وارد هدف‌های الهی شد، قدم گذاشت، هر قدمی که پیش رفت، قدم بعد برایش روشن است. آن کسانی که در راه ما و به خاطر هدف‌های الهی مجاهدت کنند، به راه‌های خود که راه‌های سعادت و تکامل انسان است، رهبری‌شان می‌کنیم: «وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» و

۱. یونس: ۹

۲. صفحه ۱۱۴

۳. عنکبوت: ۶۹

بی‌گمان خدا با نیکوکاران است.^۱

خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۲؛ خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است. ولی را من، هم‌جبهه، پیوسته، هم‌سطح معنا می‌کنم و بر سرپرست و دوست و یاور و این چیزهایی که معمول است، ترجیح می‌دهم. چون ولایت به معنای پیوستگی است، دو چیز که به همدیگر پیوسته بسته می‌شوند، به این می‌گویند ولایت.

خدا ولی مؤمنین است، یعنی پیوسته با مؤمنین است. یعنی چه پیوسته با مؤمنین است؟ یعنی خدا و مؤمنین در یک صفند. دشمنان خدا در صف دیگر، در مقابل مؤمنین و در مقابل خدا. ولی هر جا که هست، «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»^۳ یا «اولیاء الله» و تعبیراتی که در قرآن هست، به این معناست.

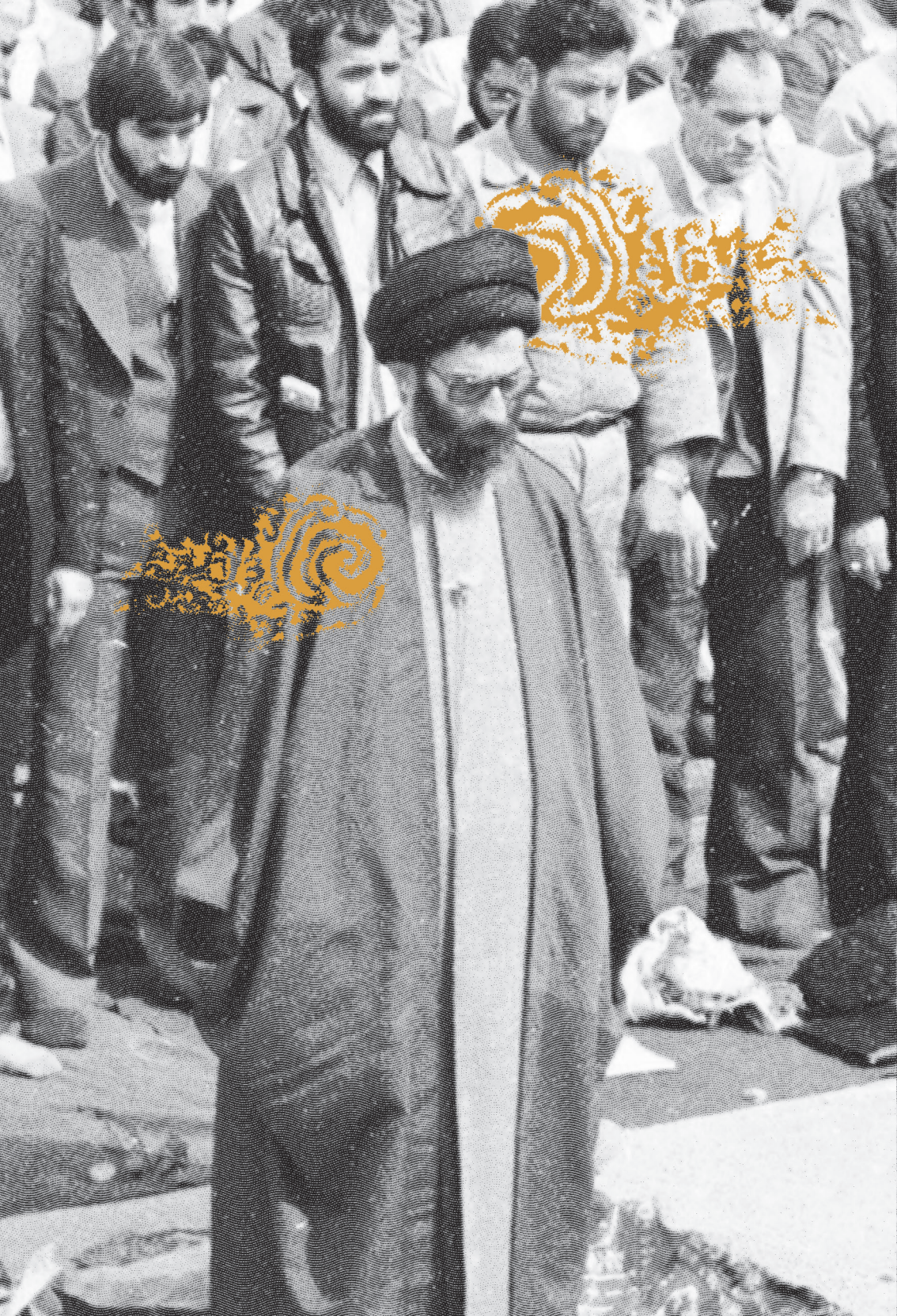
«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»؛ خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است. «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»؛ آنها را از ظلمت‌ها می‌رهاند و به سوی نور می‌رساند.^۴

۱. صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷

۲. بقره: ۲۵۷

۳. آل عمران: ۶۸

۴. صفحه ۱۱۷.



بخش دوم:

معنای توحید و تعهدات آن

معنای توحید و عبادت خدا

توحید اسلامی، الهامی است در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدف‌های جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت‌هایی که انسان‌ها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده‌های دیگر عالم دارا هستند. توحید این است. توحید اسلامی همان الفی است که بعدش ب می‌آید و پ می‌آید و چ می‌آید، تای می‌آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقه وجود خودت شخصا و جامعه‌ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری، از ثروت تو و همه انسان‌های دیگر، برای خداست. شما عاریت‌داران و ودیعه‌دارانی بیش نیستید.

... مال را خدا به ودیعه و امانت دست انسان‌ها سپرده است. این لازمه توحید است. اگر چنانچه قائل به توحید باشی، در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنا ندارد دیگر؛ اصلاً معنا ندارد. آن جامعه‌ای که سری و تهی دارد، بالایی و پایینی دارد، آن جامعه، جامعه توحیدی نیست.^۱

هرچه فکر می‌کنیم، از توحید به این آسانی نمی‌شود رد شد. اولاً پایه اعتقادی است؛ ثانیاً اصل مهم عمل فردی و اجتماعی است؛ ثالثاً ملت مسلمان موحد، از آن خیلی کم چیزی می‌دانند، بلکه می‌شود گفت چیزی نمی‌دانند. اگرچه که در مکتب‌خانه‌ها هم به بچه‌ها می‌آموزند که خدا یکی است و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین، از شناخت وجهه‌های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلت از این

جهان هم چیزی درست نمی دانند. بنابراین مسئله‌ای با این اهمیت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد انسان درباره‌اش بیشتر صحبت کند.^۱

معنی عبادت

عبادت فقط این نیست که انسان در مقابل يك موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دست‌ها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت. کارهای دیگری هم وجود دارد که آن راهم می‌توان گفت عبادت، و این که می‌گوییم می‌توان گفت، از خودمان مایه‌ای نمی‌گذاریم.^۲

... قرآن می‌گوید: عبادت. بنابراین برای عبادت يك مفهوم وسیع‌تری در فرهنگ قرآن وجود دارد که ما باید آن مفهوم وسیع‌تر را پیدا کنیم و اگر خواستیم عبادت خدا بکنیم و عبادت غیر خدا نکنیم؛ یعنی اگر خواستیم موحد و پیرو اصل توحید باشیم، مراقب باشیم که ندانسته عبادت نوع دوم را در مقابل غیر پروردگار عالم انجام ندهیم؛ یعنی همان چیزی که بیشتر موحدین عالم با این که به گمان خود و در ظاهر امر، در مقابل غیر خدا تقدیسی انجام نمی‌دادند، سجده نمی‌کردند در مقابل کسانی یا اشیائی غیر خدا، با وجود این، در عمل، در فکر، در دل، در روح، عبادت غیر خدا را می‌کرده‌اند به معنای دوم.

۱. صفحه ۱۹۱

۲. صفحه ۱۹۲

معنای دوم عبادت

معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان‌ها و او عبارت است از «اطاعت». اطاعت هر کسی به صورت مستقل و بی قید و شرط، عبادت اوست.

اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی قید و شرط اطاعت بکنند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبّع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را می‌زنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را می‌گوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را به اطاعت معنا می‌کند.^۲

... بنا بر فرهنگ قرآنی، عبادت، از یک موجود غیر خدایی می‌خواهد [که] این موجود یک قدرت سیاسی باشد؛ می‌خواهد یک قدرت مذهبی باشد؛ می‌خواهد یک عامل درونی باشد، مثل نفس انسان، تمایلات نفسانی و شهوانی او؛ می‌خواهد یک موجودی باشد خارج از وجود انسان، اما نه یک قدرت متمرکز سیاسی یا دینی، در مقابل یک زن، در مقابل یک نفر آدمی که برای او انسان یک احترام بی جایی قائل است، در مقابل یک دوست. عبادت کردن در مقابل اینها یعنی اطاعت کردن اینها. هر کسی که اطاعت کند از کسی یا از چیزی، عبادت او را کرده است.

به هر که رو کنی، عبادت‌ش کرده‌ای!؛ یک روایت در این جا بخوانم تا معلوم بشود که این فرهنگ قرآنی در همه جای منابع اسلامی و مخصوصاً منابع شیعی گسترده است، اعم از قرآن و حدیث. روایت از امام جواد علیه السلام است که می‌فرماید: «مَنْ أَضْعَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ»^۳. خیلی وسیع‌تر است دایره عبادت. نه فقط اطاعت کردن، بلکه حتی شش دانگ حواس را هم به یکی دادن، عبادت اوست. خب، شما خواهید گفت: پس

۱. از ریشه «ت ب ع»، به معنای پیشوا، آنچه به دنبال آن حرکت کنند.

۲. صفحه ۱۹۳

۳. تحف العقول، ص ۴۵۶

ما حرف‌های درست راهم گوش نکنیم؟ لذا دنبال حدیث می‌فرماید: «فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ» اگر آن کسی که سخن می‌گوید و شش دانگ حواس و مشاعر او را به طرف خود جذب کرده است، از زبان خدا سخن می‌گوید، تو در حالی که دل به او دادی، ذهن به او دادی، فکر و روح را به او سپردی، داری عبادت خدا می‌کنی. «وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ» اما

اما اگر چنانچه آن گوینده دارد از زبان شیطان سخن می‌گوید، از زبان ابلیس دارد حرف می‌زند، برخلاف منطق و فلسفه فکر الهی دارد بحث می‌کند و حرف می‌زند، و تو مدعانه^۲ و معترفانه داری گوش می‌کنی، در همان حال، مشغول عبادت و اطاعت ابلیسی؛ یعنی خود او شیطان است.^۳

... «تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۴؛ سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان: «إِذْ نَسَوَيْكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۵؛ که شما را برابر می‌کردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می‌ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا می‌بودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش می‌کردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا می‌خواستیم، از شما خواستیم: «إِذْ نَسَوَيْكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان. «وَمَا أَصَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ»^۶؛ گمراهان نکرد، مگر مجرمان و گنه‌کاران. «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ»^۷؛ دیگر امروز شفיעی نداریم. «وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ»^۸؛ و دوست دلسوزی نداریم.^۹

۱. از ریشه «ش ع ر»، جمع مشعر، به معنای حواس پنج‌گانه ظاهری و حواس باطنی.

۲. از ریشه «ذ ع ن»، به معنای معترف، گردن نهند.

۳. صفحه ۱۹۴ و ۱۹۵.

۴. شعراء: ۹۷.

۵. شعراء: ۹۸.

۶. شعراء: ۹۹.

۷. شعراء: ۱۰۰.

۸. شعراء: ۱۰۱.

۹. صفحه ۲۰۵ و ۲۰۶.

الزامات و تعهدات توحید

تعهدی که توحید به فرد موحد یا به جامعه موحد می‌دهد، از حد فرمان‌های شخصی و تکالیف فردی بالاتر است. تعهدی که توحید به یک جامعه موحد می‌دهد، شامل مهم‌ترین، کلی‌ترین، بزرگ‌ترین، اولی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل یک جامعه است؛ مثل چه؟ مثل حکومت، مثل اقتصاد، مثل روابط بین‌الملل، مثل روابط افراد با یکدیگر، که اینها مهم‌ترین حقوق اساسی است برای اداره و زندگی یک جامعه. ما معتقدیم که تعهد توحید و مسئولیتی که بار دوش موحد می‌شود، مسئولیتی است در حد تکالیف اساسی و حقوق اساسی یک جامعه.^۱ ... ببینید، اگر تدبیر تکوینی^۲ عالم به دست اوست، چرا تدبیر تشریحی^۳ عالم به دست او نباشد؟ من یک وقتی در این مسجد^۴، سوره تبارک را معنا می‌کردم، یادتان هست؟ «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۵ بعد وارد بیان کیفیت تکوین عالم و سماوات و ارضین و این حرف‌ها شدم، اما اولش چیست؟ «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ»، مُلْك یعنی حکومت، یعنی قدرت در اختیار اوست. کدام قدرت؟ قدرت تکوین برای اوست؛ قدرت تشریح هم برای اوست. آن‌کسی که تکوین عالم را می‌آراید، چرا در تشریح عالم، میدان به دیگری بدهد؟ آن هم دیگری که خود، ساخته و پرداخته اوست. آن‌کسی که قوانین و سنت‌های طبیعی را در جهان و انسان، او به وجود آورده و آفریده، چرا جعل و تشریح قوانین مدنی و جزایی و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل‌های ناقص و دانش‌های محدود و اراده‌های ضعیفی، امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟

۱. صفحه ۱۷۶.

۲. از ریشه «گون»، به معنای ساختن، ایجاد کردن.

۳. از ریشه «شرع»، به معنای قانون‌گذاری.

۴. مسجد کرامت در مشهد مقدس.

۵. مُلْك: ۱ و ۲.

چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت، ولایت چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا ولّی من قبل الله^۱ قرار ندهد؟ بگذارد به عهده عقول ناقص مردم، چرا؟^۲

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به «قطعنامه توحید».

گفتیم توحید يك قطعنامه‌ای به ما می‌دهد؛ يك مجموعه قرارداد و الزام راروی دست ما می‌گذارد. ما برای این که بتوانیم ان شاء الله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعلاً بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از این که عبودیت و اطاعت، منحصرأز آن خدا [است]. این اول تعهد توحید است

... امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد می‌گذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد [می‌گذارد]، با این عنوان می‌توان مشخص کرد که این جا نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی.

نفی طبقات اجتماعی و با يك عبارت کوتاه که تفصیلاتش را بعداً عرض می‌کنیم، جامعه توحیدی طبق این اصطلاحی که به گوش شما آشناست، يك جامعه بی طبقه است؛ يك جامعه‌ای است که گروه‌های انسان‌ها در آن جامعه از یکدیگر برحسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه انسان‌ها زیر يك سقف حقوقی زندگی می‌کنند. همه در يك مسیر و با يك نوع امکانات و با يك نوع حقوق زندگی می‌کنند و حرکت می‌کنند. این جامعه‌ای است که توحید از لحاظ طبقه‌بندی اجتماعی، در مقابل دید ذهن ما و تصور ما می‌گذارد. به تاریخ که برمی‌گردیم، می‌بینیم اختلاف

۱. ولّی از جانب خدا.

۲. صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵.

طبقاتی از جمله دردهای مزمن تاریخ است در همه اجتماعات...
یعنی چه اختلاف طبقاتی؟ یعنی این که انسان هایی که در این جامعه زندگی می کنند، اینها همه مثل هم نیستند. يك عده محکومند به این که محرومیت بکشند، رنج ببرند، خدمت گروه های دیگر را بکنند و باید از این محرومیت و رنج، گله ای هم نداشته باشند! يك عده هم بایستی برخوردار باشند؛ بهره مند باشند؛ لذت و عیش زندگی برای آنها باشد؛ از همه مزایا آنها بتوانند استفاده بکنند و اشکالی هم نداشته باشد!^۱

... فکر می کنید که در يك چنین اجتماعی، آیا امکان دارد که اختلاف طبقاتی روزی برافتد؟! چنین چیزی ممکن است؟ چرا ممکن باشد؟ اختلاف طبقاتی را فکر می کنید چه کسی ممکن است بریندازد در يك جامعه مختلف الطبقات؟ آیا طبقه بهره مند؟ آیا طبقه برخوردار می آید می گوید برای خاطر خدا من از حقوقم گذشتم؟ این که خیال خامی است. لابد اگر اختلاف طبقاتی بخواهد برافتد در اجتماعی، طبقه محروم باید حق خودش را بخواهد، برخورداری ای که برای او هست، طلب کند و اعتراض کند به برخورداری های زیادی طبقات بالا، طبقه پایین باید اعتراض کند. طبقه پایین در يك چنین اجتماعی که من ترسیم کردم، محال است اعتراض کند. چرا؟ برای خاطر این که او معتقد است وضع طبیعی این جور است. اصلاً ذاتاً این جور آفریده شده اند [و] قابل تغییر و دگرگونی نیست. (اعتقاد جوامع غیرتوحیدی).

... بنا بر این، در طول تاریخ، همان طور که ملاحظه کردید، در این اجتماعات، این ستم بزرگ وجود داشت و وسیله علاجی هم برای او نبود. البته مصلحینی پیدامی شدند [و] افکار را عوض می کردند. دقت کنید به این نکته ای که عرض می کنم. تصریح نمی کنم

این معناراً، اما این نشانه يك فلسفه اختصاصی مخصوص ادیان است. مصلحینی می آمدند، اول فکر را عوض می کردند؛ اول فرهنگ را دگرگون می کردند؛ اول می گفتند که این فلسفه غلط است؛ بر اساس غلط بودن آن فلسفه، مردم را قانع می کردند به این که این وضع ظالمانه است. برداشت صحیح از تحولات تاریخی این است.

این درست نیست که ما بگوییم اول وضع عوض می شد، اول شکل اجتماعی دگرگون می شد، بعد فلسفه ها و افکار دگرگون می گشت؛ نه، مصلحینی می آمدند؛ این تاریخ ماست؛ تاریخ مشرق زمین است.^۱

... اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست. خدایان غلط است. خداست ... گفت همه انسان ها از يك اصل و يك منشأ و يك ریشه اند. همه انسان ها با يك نوع تجهیزات به دنیا آمدند. همه انسان ها لایق اوج و پرواز به سوی تکامل بی نهایت اند ... این يك آموزش اسلامی است؛ در سایه توحید به انسان ها تعلیم شد؛ اثبات شد؛ مسجّل شد که در متن جامعه، اختلاف طبقاتی وجود ندارد. آن جامعه ای که اسلام به وجود می آورد، آن جامعه گروه گروه نیست؛ طبقه طبقه نیست؛ ممکن نیست مردمی از حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن حقوق برخوردار نباشند ... بنابراین، توحید به معنای يك خدا قائل بودن، تدبیر و خلق و آفرینش و اداره جهان را از يك خدا دانستن، ضامن نفی طبقات اجتماعی است.

امروز در دنیا شما نگاه کنید؛ مخصوصاً در دنیای سرمایه داری، مخصوصاً در کشورهایی که از لحاظ سرمایه داری اوج بیشتری گرفته اند، اختلاف طبقاتی به نحو بارزی مشهود است.^۲

۱. صفحه ۲۱۲ و ۲۱۳.

۲. صفحه ۲۱۴ و ۲۱۵.

میلیون‌ها راه برای میلیون‌ها انسان

... می‌خواهم توجه کنید که وقتی ما معتقدیم خدا یک است، یعنی چه. خدا یک است و دو نیست، یعنی بندگان خدا در یک ترازند؛ در دو تراز نیستند. از جمله معانی خدا یک است و دو نیست، این است؛ نه این که همه معنایش این است. یعنی بندگان خدا در دو طبقه نیستند [و] در یک طبقه‌اند، چرا؟ چون خدایشان یکی است، آفریدگارشان یکی است.

... در جامعه اسلامی با حکومت اسلامی، ذیل ظلّ مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول درآوردن، برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعه اسلامی این جور است. میدانی است وسیع و دارای میلیون‌ها راه در مقابل میلیون‌ها انسان. بروند، همه استفاده کنند. همه در این میدان به سوی هدف‌ها و مقصودهای مادی و معنوی بدوند. هیچ اشکالی ندارد. راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام‌های غیرتوحیدی.^۱

پیامدهای توحید برای موحد

تأثیر روانی توحید خلاصه می‌شود در چند جمله: انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قبل توحید می‌برد، یکی این است [که] دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوتاه‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه‌ما در این زمینه عقب نشست و کار به زبان ما تمام شد. او این قدر نزدیک بین نیست. او

می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمر بشر دارای قلمرو است؛ عمر بشریت. با مقیاس عمر بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک لحظه و یک دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود [و] متوقف نمی‌گردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، ده‌ها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند.

تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست در نیازهای پست و حقیر و کوچک؛ آن‌گونه که انسان‌ها در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی که نگاه می‌کند، آینده را در مقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان طوری که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر این که آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و ته یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند؛ پایان این راه فرض نمی‌کند؛ بلکه دریچه‌ای و ممزّی^۱ و معبری می‌داند به سوی دنیایی وسیع‌تر. اینها خواص توحید است.^۲

۱. از ریشه «مرر»، به معنای محل عبور، گذرگاه
۲. صفحه ۲۲۸

انسان موحد ترس ندارد

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می خشکاند و این خیلی مهم است.

در قرآن در چندین مورد که در این تلاوت های امروز، یکی دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبیر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب می شود که «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ»؛ ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید. از من بترسید و کسی که از خدا ترسید، از هیچ کس دیگر نمی ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می رود. بنده وقتی نگاه می کنم، تأمل می کنم، محاسبه می کنم، می بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می کند. ترس از فقر موجب می شود انسان انفاق نکند. ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی ها، موجب می شود که انسان تن به جنایت ها و فاجعه ها و ذلت ها و خواری ها بدهد.^۲

چه شمشیر هندی نهی بر سرش

موحد چه در پای ریزی زرش

همین است معنای توحید و بس^۳

امید و هراسش نباشد ز کس

راست می گوید. مهم ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدف وجود خود تشخیص می دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی گویم ضعف اعصاب نداشته باشد [و گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند؛ نه، بلکه] ترس فعال نداشته باشد؛ بیم فعال نداشته

۱. آل عمران: ۱۷۵.

۲. صفحه ۲۲۹.

۳. گلستان سعدی.

باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودن راه خدا باز ندارد، در وجود او نباشد. این ترس‌ها، این بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیری فضیلت‌هاست، زمینه بسیار خوب رشد نامردمی‌هاست. رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها را به یک کناری بیندازد.^۱



بخش سوم:

فلسفه و اهداف نبوت و بعثت و تعهدات آن

فلسفه نبوت

انسان بدون هدایت وحی، بدون این که وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند، و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی کند؛ همچنانی که غریزه را سرکوب نمی کند؛ همچنانی که حواس ظاهره را از بین نمی برد؛ نه، می آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت می کند، تهذیب می کند، تزکیه می کند، دستگیری می کند، به او می آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

مسلمان تکذیب کننده دین

چون این جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایتیمان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب این جاست، نه آن جایی که بنده وقتی که یک ذره گرسنه ماندم، دنبال يك لقمه نان نرم [و] منتظر باشم تا دستی از غیب برآید؛ نه مال آن جایی که وقتی در مقابل يك گناهی قرار گرفتیم، به تأسف و حسرت و اندوه بس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برایم برون آید؛ نه، آن جایی که تکلیف الهی ام را انجام ندهم، امر به معروف نکنم، نهی از منکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند؛ نه آن جایی که برخلاف آیه قرآن «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ * فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ * وَلَا يُحِضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَشْكِينِ»^۱، «قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ * وَلَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمَشْكِينِ»^۲، «وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ»^۳ آیه قرآن مکذبین دین را آن کسانی می داند از جمله که بر خوراک بینوا، مردم را تحریص نمی کند. مردم را

۱. شهر خالی ست ز عشاق، بود کز طرفی دستی از غیب برون آید و کاری بکند (حافظ)

۲. ماعون: ۱-۳.

۳. مدثر: ۴۲ و ۴۴.

۴. مدثر: ۴۶.

برنمی شورانند و برنمی انگیزند بر سیر کردن بینوایان و با دیدی وسیع تر و عمیق تر و تعبیری با متن اسلام نزدیک تر، در برانداختن ریشه فقر و گرسنگی. آن آدمی که خودش را با این آیه تطبیق نمی دهد، يك قدم در راه از بین بردن گرسنگی ها بر نمی دارد، يك گام در راه نابود کردن ریشه فقر جلو نمی رود و می نشیند تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند، این جور آدم ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود اینها می کوبد!

بینش نوبه نبوت

می خواهیم بینش شما نسبت به نبوت اساساً يك بینش نویی بشود. نبوت را بعضی این جور خیال می کنند؛ مثل این که واعظی مثلاً، وارد شهری می شود تا برای مردم آن شهر يك قدری مطالبی از دین یا غیردین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله گویی در میان مردمی بلند می شود، می ایستند تا چندتا مسئله فرعی به آنها بگویند؛ یا يك سخنرانی، يك ناطقی، فرض کنید يك میتینگ بدهی در یک اجتماعی وارد می شود که يك خرده های وهوی راه بیندازد و میتینگ^۲ بدهد. پیغمبر را معمولاً این جور آدمی فرض می کنند؛ مثل يك آدم عالم روحانی نجیب سربه زیر سربه پایینی، در میان يك عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می دانند، مردمان خوبی اند، به اینها می گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی دانند، اینها می شوند کافر، و مشرک به آنها می گویند، خیال کردیم پیغمبر يك چنین چیزی است!

در پیغمبری، يك تحول و دگرگونی هست؛ باید بگویم دو تحول و دگرگونی. اول در وجود خود پیغمبر؛ بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحول، اول در درون و ذات خود

۱. صفحه ۲۵ و ۲۵۱.

۲. اجتماع گروه هایی برای گفت و گو یا اظهار نظر در مسائل اجتماعی و سیاسی.

پیغمبر، در باطن خود نبی به وجود می آید. اول او عوض می شود؛ اول او از حال رکود و رخوت خارج می شود.

بعد همین سرچشمه، همین تحول، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمه فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی است، می ریزد به اجتماع؛ منتقل می شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحول به وجود آمد، در جامعه تحول به وجود می آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز عظیم تری در متن جامعه برپا می شود.

بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می کند. پس می بینید که در نبوت هر چه که هست، شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث^۱ است.^۲

رستاخیز اجتماعی نبوت

... به هر صورت، بعثت پس به معنای يك انگیزش، يك انقلاب، يك تحول، يك دگرگونی، يك رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نبوت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد. همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به يك شکلی با يك وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم «رستاخیز اجتماعی نبوت».^۳

... و اما در زمینه این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می کنیم و تصور می کنیم، چه می شود گفت؟ امروز در دنیا کلمه «انقلاب» با مفهومی که در فرهنگ های نو و جدید

۱. از ریشه «ب ع ث»، به معنای برانگیخته شدن.

۲. صفحه ۲۶۰ و ۲۶۱.

۳. صفحه ۲۷۸.

دارا هست این کلمه، يك کلمه مفهومی است؛ يك کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی يك تحول و يك دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در يك اجتماع. در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، زد و خورد نیست. در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست. به طور حتم و لزوم، دعوای درگیری نیست. ممکن است دعوای پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوای درگیری نیست.^۱

نبی وقتی که در يك اجتماع مبعوث می شود، یعنی برانگیخته می شود و همان طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، يك آدمی است که سر از پانمی شناسد؛ يك آدمی است که آرام و قرار ندارد

يك انسانی است که تبدیل شده به يك شعله جواله سوزانی. در اجتماع که می آید، يك نگاهی به وضع اجتماع می کند، می بیند [که] هان! این ساختمان، ساختمان غلطی است؛ این عمارت بد بنا شده؛ غلط پایه گذاری شده؛ دیوارهای آن و پی های آن و شفته های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته. می فهمد که این باید عوض بشود؛ می فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به يك عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامعه ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به يك جامعه توحیدی.

جامعه توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی

خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی این که همه مردم بندگان خدا باشند و بس؛ بنده کسی دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می شود که آن جامعه طبقاتی را دگرگون کند؛ ویران کند؛ درهم بریزد و يك جامعه توحیدی بی طبقه بی تبعیض بی ظلم، تحت حکومت پروردگار عالم به وجود بیاورد. نبی برای این کار می آید.^۱

پیغمبرها می آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح. شعار توحیدشان هم به همین خاطر است. مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آنها هم به همین جهت است.

هدف اصلی نبوت

آیه سوره حدید این است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مِنْ يَبْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»^۱

رشته صحبت در زمینه نبوت به این جا رسید که نبی، آن برانگیخته خدایی، وقتی که وارد اجتماع می شود، رستاخیزی در اجتماع هم مانند باطن خود به وجود می آورد [و] در متن جامعه هم تغییر و تحوّل ایجاد می کند.

ما می خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظور از این ایجاد تحوّل و به طور کلی از همه فعالیت های پیغمبران الهی چیست؟ این يك مسئله ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می کند؟ دنبال چه مقصودی و چه مطلوبی می دود؟ هدف اولی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر يك چیز است، در نیمه راه آن هدف، هدف های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می شود که در میان این هدف های دیگر، یکی از همه مهم تر و برای پیغمبر جاذبه دارتر است.

اما هدف اصلی و اولی پیغمبران الهی، عموماً در چند کلمه قابل خلاصه کردن است: پیغمبران به این جهان می آیند تا انسان را به سر منزل تعالی و تکامل مقدرش برسانند. انسان به عنوان يك موجود که دارای استعدادها، دارای قوه ها و انرژی های فراوان هست، می تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف تر از آنچه هست بشود.^۲ انبیا می آیند تا انسان ها را از بدی ها، از پستی ها، از جهالت ها، از ذلالت های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند؛ نجات بدهند؛ آنها

۱. حدید: ۲۵.

۲. صفحه ۲۹۷ و ۲۹۸.

را انسان کامل و متعالی بسازند. این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چند جا آمده که البته بنده آیاتش را این جا ذکر نکردم امروز، چون قبلا یکی از آیاتش گذشته بود. «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» خدا منت نهاد بر مؤمنان، «إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» که برانگیخت در میان آنان، پیامبری از خودشان، «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ» آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، «و يُعَلِّمُهُمُ»^۱ و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از ردیلت ها پاک کردن، به فضیلت ها انسان را آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می بینید که پیغمبر ما می فرماید: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۲؛ مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاق زیبا را، اخلاق خوب را تمام کنم. این حرف اول.

اما حرف مهم تر، حرف دوم است. حرف اول، حرفی است که زیاد زده می شود. بعضی ها هم خیلی دوست می دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر این که اگر مسئله، مسئله پیراستن بود، فقط تهذیب^۳ و تزکیه بود، یک نفر هم می گوید: آقا، ما راهش را پیدا کردیم؛ ما فهمیدیم کجا برویم؛ غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر پنه^۴. می رویم گوشه صومعه، مشغول رهبانیت، آن جا مشغول تهذیب و تزکیه نفس می شویم و خودمان، خودمان رانجات می دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیتش را داشت، در گوش او هم سخنی می گوئیم و از خود بی خودش می کنیم؛ او را هم می کنیم آدم.

این حرف، اول به همین جهت که می تواند بهانه ای باشد از برای تبلی ها، نارسایی ها، جان عزیزها، عافیت طلبی ها، سهل گرایها، چون می تواند بهانه ای برای این صفت ها باشد، خیلی تکرار می شود. هم مردم از این خوششان

۱. آل عمران: ۱۶۴.

۲. مکارم الاخلاق، ص ۸.

۳. از ریشه «ذب»، به معنای پاکیزه کردن، پاک داشتن.

۴. جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر پنه چون دیدند حقیقت ره افسانه زند (حافظ)

می آید، هم رهبران از این حرف خوششان می آید. آن کسانی که مسئولیت های ارشاد و تعلیم بردوش آنهاست، از این سخن خوششان می آید. تهذیب کردن مردم کاری است بی دردسر؛ کاری است بی اشکال؛ کاری است که به گاو و گوسفند انسان لطمه ای و صدمه ای ندارد. یک عده ای را انسان جمع کند، در گوششان زمزمه عاشقانه بنوازد، اینها را از خود بی خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می آید. البته آسان که نیست.

کار انبیا مدرسه بازی و موعظه کاری نیست!

لذا تا این جای حرف معروف است؛ از این جای حرف به آن طرف، غیر معروف است. از این جای حرف به آن طرف گفته نمی شود، چیست از این جای حرف به آن طرف؟ این است سؤال: انبیا برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوت خانه و صندوق خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آنها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیا مثل زاهدان و عارفان عالم نشستند در خانقاه خودشان تا مردم بیایند [و] حال معنوی آنها را ببینند و با آنها هم عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیا مثل فلاسفه عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند، هر که می خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید این جا پیش ما حرف یاد بگیرد؟ این جوری بودند؟ یا نه،

انبیا معتقد به تربیت فردی نیستند؛ انبیا معتقد به دانه دانه انسان سازی نیستند؛ انبیا معتقد به کارهای اتوکشیده و نظیف نیستند که خیال کنی مثل سقراط و افلاطون می نشست؛ ابراهیم خلیل الرحمن یا موسی یا عیسی یا پیغمبر ما

این جوری نیستند، و البته اولیا مثل انبیا که در باب امامت خواهیم گفت که امام صادق علیه السلام ما هم، آن جوری است. خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق علیه السلام می نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می نشستند؛ همچنانی که بعضی از افراد بی توجه، این جوری تعبیر می کنند.

... نه امام جعفر صادق علیه السلام، نه جدش پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و نه همه انبیای عالم علیهم السلام، روششان این روش ها نبوده؛ مدرسه بازی و موعظه کاری و تربیت فردی، کار انبیا نیست. انبیا فقط يك پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می توان انسان ها را ساخت؟ چگونه می توان انسان ها را برطبق الگوهای صحیح الهی تربیت کرد؟ يك جواب دارند؛ آن جواب این است:

انبیا می گویند برای ساختن انسان باید محیط متناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود پیوراند، تربیت کرد و بس. انبیا می گویند دانه دانه نمی شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد.

کارخانه انسان سازی انبیا

انبیا می گویند اگر بخواهیم ما یکی یکی آدم ها را درست کنیم، شب می شود و عمر می گذرد. جامعه لازم است؛ نظامی لازم است. باید در منگنه يك نظام، انسان ها به شکل دلخواه ساخته بشوند و بس. فقط همین است و بس.^۱

کارخانه انسان سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان سازی، جامعه و نظام اسلامی است. این جا آن نقطه پیچ، نقطه اساسی توجه و تکیه حرف است. همه می گویند پیغمبر، انسان می خواهد بسازد. همه می گویند پیغمبر برای تعلیم و تربیت می آید و همه این را می فهمند. آنچه باید فهمید، آنچه که با دقت باید فهمید، این است

که پیغمبر یکی یکی گوش انسان‌ها را نمی‌گیرد به يك كنج خلوتی ببرد، در گوششان زمزمه مهر خدا بنوازد. پیغمبرها مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی‌دهند تا يك مشیت شاگرد درست کنند [و] این شاگردها را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند.

پیغمبر کارش از این قرص و قائم‌تر، استوارتر و ریشه دارتر است. چه کار می‌کند؟ يك کارخانه‌ای که از آن کارخانه جز انسان بیرون نمی‌آید، می‌سازد و آن کارخانه، «جامعه اسلامی» است.^۱ این مطلبی که گفتیم، از حرف‌هایی است که رویش ایستادیم؛ از حرف‌هایی است که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوت‌ها این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای است که باید روی آن تدبیر کنید؛ به آسانی از رویش رد نشوید.

به آیات قرآن مراجعه کنید؛ به تاریخ انبیا مراجعه کنید؛ به روایتی که در باب نبوت‌ها هست، مراجعه کنید؛ دقت کنید، تدبیر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همه اشکال‌ها همین جا درمی‌آید. يك عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیا می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند. خیال می‌کنند انبیا دانه دانه آدم می‌خواستند درست کنند؛ درحالی‌که دانه دانه آدم درست کردن از شأن انبیا به دور است.

آنی که ما از قرآن می‌فهمیم، این است که انبیا پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت، یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیط متناسب، نه یکی‌اش، نه ده‌تایش، نه هزارتایش، بلکه گروه‌گروهش

ساخته بشوند، به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.^۱
 ... خلاصه می‌کنم مطلب را، که خلاصه را هم البته این جا نوشتیم. خلاصه مطلب
 این است:

انبیا و هدف دارند، دو هدف مهم: یکی هدف اساسی است، ساختن انسان،
 پیراستن انسان از بدی‌ها، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت‌ها و خوبی‌ها. خلاصه،
 انسان را انسان کردن. این هدف بالا. اما هدف دیگری که انبیا دارند، که در نیمه راه
 این هدف قرار دارد، این است: تشکیل جامعه توحیدی؛ تشکیل نظام الهی؛
 تشکیل حکومت خدا؛ تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود.
 این هدف همه انبیاست.

اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در
 قرآن، در حدیث، در تاریخ مطالعه کند.^۲

آیه اول همان طور که عرض کردیم، از سوره حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه
 می‌کنم و مختصر توضیحی می‌دهم. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» به یقین فرستادیم پیامبران
 خود را، «بِالْبَيِّنَاتِ» همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیا، حجت‌های انبیا،
 حجت‌های روشن است. چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می‌فهمند؛
 حرف انبیا را همه می‌فهمند. «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ»؛ و فرو فرستادیم با انبیا کتاب
 را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم کتاب یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین
 از آنها تشکیل می‌شود. آموزش‌های دینی و معارف دینی. این کتاب است. خلاصه،
 جامع ایدئولوژی دین. کتاب را می‌توانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای^۳،
 تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن می‌گویند «ایدئولوژی»،

۱. صفحه ۲۶۶.

۲. صفحه ۳۰۷.

۳. از ریشه «س م ح»، به معنای آسان گرفتن، به نرمی رفتار کردن.

یعنی اصول و معارف سازنده؛ اصول فکری که در زمینه‌های عملی اثر محسوس دارد و سازنده است.

المیزان الامام

با آنها فرستادیم کتاب را، این يك. «والمیزان» با آنها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟

... بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه، به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی از چیزهایی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزان الامام»^۱ و دیدم درست است کاملاً [و] تطبیق می‌کند. الهام می‌گیریم ما از این حدیث. میزان امام است. امام آن کسی است که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند. اوست که باید صف‌ها را مشخص کند. اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند. چرا؟ چون حاکم جامعه است.

... چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه کار؟ کتاب می‌خواست چه کار؟ علتش این است. «لَيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، «لَيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» را به حسب عبارت پردازی فارسی و ترجمه، دوجور می‌شود معنا کرد که هر دوجور البته يك معنا دارد. «لَيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» که ما يك جورش را انتخاب کردیم [و] این جامعاً کردیم. آن معنای دیگرش را هم عرض می‌کنم.

«لَيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها زندگی عادلانه برپا کنند. در پرائنژ نوشتیم: «و محیط عدالت و برابری». انسان‌ها زندگی عادلانه را برپا کنند. این يك معنا. يك

۱. تفسیر نورالثقلین، ذیل آیه ۲۵ سوره حدید.
۲. حدید: ۲۵.

معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند [و] بر اساس قسط زندگی کنند؛ بر اساس برابری.

... «لَيَقُومُ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، حاصل معنایش این است که انسان‌ها در يك محیط عادلانه زندگی بکنند؛ در يك جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند. پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند؛ آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد. اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند: «لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۱.

امر به معروف و نهی از منکر

خصوصیت این پیغمبر چیست؟ از این جایش دقت کنید. «يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ» آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته شده در مقابل عقل و برای فطرت انسان. «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» نهی می‌کند آنها را از منکرات، چیزهای ناشناخته از نظر عقل و فطرت انسانی. «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ»، حلال می‌کند، ممکن می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبات و چیزهای خوب را. هر چیز خوبی در دین هست، «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند؛ یعنی آنها را محروم می‌کند؛ دستشان را کوتاه می‌کند از چیزهای بد، و جامعه اسلامی این جوری است.

در جامعه اسلامی همه چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است، در دسترس و اختیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هر چه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هر چه که

برای انسان بد است، در اختیار هیچ کس نیست. «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ»^۱ یا دم دستشان نیست، یا به صورت قانون های الزامی از دسترسشان خارج شده.^۲

اعلام توحید، نقطه شروع کار انبیا

بحث امروز این است: آن کاری که انبیای عظام الهی می خواهند انجام بدهند، یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را. که هدف های انبیا عليهم السلام است، از کجا شروع می کنند؟^۳

اگر چنانچه نقطه شروع درست و بجا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه این که آن بار به منزل نمی رسد و آن کار سامان نمی گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل^۴ و متضمن موفقیت آن کاری است که از این نقطه قرار است شروع بشود.

در مورد کار انبیا، اولاً ارزشیابی کار اینها ایجاد می کند که ما نقطه شروع آنها را بدانیم، برای این که یک معرفت کاملی در زمینه کار انبیا برای ما به دست بیاید. چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم که اینها از کجا شروع می کردند.^۵

... اولین نغمه دعوت انبیا و نقطه شروع کارشان اعلام توحید است؛ اعلام حرف آخر؛ حرف آخر را اول می زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آنهایی که با خدا و

۱. اعراف: ۱۵۷.

۲. صفحه ۳۱۱ و ۳۱۲.

۳. صفحه ۳۱۶.

۴. از ریشه «کفل»، به معنای ضامن، متعهد.

۵. صفحه ۳۱۶ و ۳۱۷.

دین ارتباطی ندارند، حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، سالیان درازی مردم را با آرزوهای بی‌خودی دلخوش کنند؛ بعد آخرش ببینیم که مطلوب و منظور از اول اینها نبوده؛ دعوا سر لحاف ملانصرالدین بوده^۱؛ حرفی ندارند. انبیا نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیان می‌کنند.

از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیست؛ هم به آن طبقات عالی‌ه می‌گویند، هم به آن طبقات پایین. از اول می‌گویند بابا! می‌خواهیم آن بالایی‌ها را بیاوریم پایین، پایینی‌ها را بیاوریم بالا، باهم برابرشان کنیم؛ از اول همین را می‌گویند.^۲

... بنابراین نقطه شروع دعوت انبیا توحید است. شاهی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه‌اش این است: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»؛ و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»^۳ که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت. این حرف اول پیغمبرهاست. اولی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ». طاغوت رقیب خداست؛ طاغوتانی است که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت، خود تویی: «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»^۴. گاهی طاغوت، همان دل هرزه‌درای^۵ توست. گاهی طاغوت، همان هوس روز و شب توست. گاهی آقای بی‌طلبی یک آدم، طاغوت اوست. تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که

۱. این ضرب‌المثل در مواردی استفاده می‌شود که فردی در دعوائی که به او مربوط نیست، ضرر ببیند، یا در یک دعوی ساختگی مالی را از

دست بدهد.

۲. صفحه ۳۴.

۳. نحل: ۳۶.

۴. عذة الداعی، ص ۳۱۴.

۵. بیهوده‌گو، پرگو.

همین طور دایره وار وسیع می شود و بالامی رود. به هر حال پیغمبرها وقتی که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله ای که گفتند، این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی اعتنائی کنید به طاغوت.^۱

جامعه ایدئال از نظر منطق توحیدی

جامعه اسلامی از نظر منطق ادیان توحیدی، جامعه ایدئال يك چنین جامعه ای است: در آن زور نیست؛ در آن زورگو نیست؛ کسی زور نمی گوید. اگر هم بخواهد بگوید، نمی گذارند بگوید. اگر کسی بخواهد اختلاف طبقاتی را در جامعه ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمی گذارند بدهد؛ چرا؟ چون نظام، نظامی بود که پیغمبر درست کرده بود.^۲ در آن جامعه همه موظفند از حقوق ضعفا و محرومان و ستم دیدگان دفاع کنند. در آن جامعه کسی حق ندارد بگوید مرا مصالح خودم بس؛ مرا دردسرهای خودم بس؛ مرا کارهای خودم بس؛ نمی رسم به کارهای دیگران بپردازم؛ برای خاطر این که همه باهم، همه اجزا و اعضای يك پیکر و اندام های يك بدنند. مگر می توانند این جور بگویند؟ در آن جامعه تنبلی نیست؛ در آن جامعه تفرق و اختلاف نیست؛ در آن جامعه تعبد و کورکورانه حرکت کردن دنبال زید و عمرو و بکر نیست. يك چنین جامعه ای را پیغمبر می خواهد بسازد.

درست توجه کنید! یادتان باشد، خصوصیات آن جامعه ای که پیغمبر می خواهد آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام و وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و

۱. صفحه ۳۲۶ و ۳۲۷.

۲. صفحه ۳۳۵.

حکومت مطلقه، نفی طرفداری از باطل و الزام و اجبار طرفداری از حق و حقیقت است. اینها مشخصات این جامعه است.^۱

لازمه موفقیت بعثت انبیا

اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت. آن دو شرط چه هستند؟ یکی از آن دو شرط، ایمان است؛ اعتقادی از روی آگاهی است؛ باوری است همراه با تعهدپذیری؛ قبولی همراه با تلاش و حرکت. این شرط اول. شرط دوم، صبر [است]. صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان درنرفتن، کار را در لحظه حساس و خطرناک رها نکردن.

کجا پیامبران شکست می‌خورند؟

هر جا شما در طول تاریخ نبوت‌ها می‌بینید یک پیغمبری شکست خورده از طاغوت زمان، برای خاطر این بوده که پیروانش، اطرافیان‌ش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می‌بینید به حق پیش برده است، برای خاطر این است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند... فکر شما بالاخره بر اورنگ^۲ حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟ «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ اگر مؤمن باشید؛ اگر ایمان داشته باشید؛ اگر ایمان وجود داشته باشد. این هست.^۳

پیغمبر ما که در مکه آن قدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه‌ها و وضع‌ها را برایش فراهم کردند؛ بعد می‌آید مدینه، آن جا حکومتی تشکیل می‌دهد؛

۱. صفحه ۳۳۶.

۲. تخت پادشاهی.

۳. صفحه ۳۶۰ و ۳۶۱.

جامعه‌ای به وجود می‌آورد؛ نظامی مستقر می‌کند و انسان‌ها را به سوی کمال سوق می‌دهد و دشمنان بنیادی خودش را خرد می‌کند، بر زمین می‌زند، اما در سایه‌ی چه؟ در سایه‌ی ایمان و صبر.

هر وقتی که ایمان بود و صبر بود «بَلِي إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا»؛ اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن وقت است که پیروزی می‌آید، و این یکی از سنت‌های عالم است؛ سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده، امروز هم همین جور است، فردا هم همین جور خواهد بود. همه قدرت‌های دینی، اگر توانسته‌اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند، در سایه‌ی ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست می‌دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دو تا مایه را نیرومند کنند: مایه‌ی ایمان و مایه‌ی صبر.

اگر مایه‌ی ایمان و مایه‌ی صبر در ما نیرومند شد، «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۲، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی‌شود.^۳

... پس چرا پیغمبر شکست می‌خورد يك جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند؛ صبر به خرج نمی‌دهند؛ و الا آیه قرآن، همان آیه‌ای که دیروز تلاوت کردیم می‌گوید که: «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ»^۴؛ جُنْد ما، سپاه ما، مردم ما غالبند. این سخن خدا تخلف ناپذیر است. اگر يك جا دیدی گویندگان کلمه‌ی حق مغلوب شدند، بدان جُنْد خدا نبودند. شرایط جُنْد خدا بودن در آنها نبوده. دیگرانی که این غلبه

۱. آل عمران: ۱۲۵.

۲. اعراف: ۱۲۸.

۳. صفحه ۳۶۴ و ۳۶۵.

۴. صفات: ۱۷۱ - ۱۷۳.

راتدارک دیدند، این شکست راتدارک دیدند و زمینه‌اش را درست کردند، جُند خدا نبودند. جامعهٔ اسلامی، آن روزی که جُند خدا باشد، پیش می‌برد؛ آن روزی که عقب می‌ماند، جُند خدا نیست؛ سپاه خدا نیست؛ لشکر خدا نیست.^۱

تعهد به نبوت چیست؟

مسئله‌ای در بین مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری يك ضامنی است برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است: ما که می‌گوییم «أشهد أن محمداً رسول الله»، شهادت می‌دهم که محمد ﷺ پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هر جا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان دارم به نبوت او. این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من، این عقیده، این شهادت، این تشهد، اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من یا نه؟^۲ آیا این که من در تشهد نمازم می‌گویم «أشهد أن محمداً رسول الله»، در مأذنه شهر و ولایتیم به عنوان يك شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «أشهد أن محمداً رسول الله»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من متشهد، بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ سؤال این است.

۱. صفحه ۳۷۶.

۲. صفحه ۳۸۹.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می‌گذارد؟

در يك كلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم: تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

برداشت غلط از نبوت

يك عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین‌که پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد [و] خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد.

بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم الانبیا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند «أشهد أن محمداً رسول الله» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، يك خرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، يك خرده نزدیک‌تر می‌شوند

اگر خمس و زکات دادند، يك خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر

هم کردند، يك ذره نزيك تر می شوند؛ کارهای ديگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می رسند به سرچشمه رحمت. اگر انجام ندادند هم باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می کنند... این حرفی است و فکری است رایج در ذهن مردم.

ما می گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به دنبال می آورد. اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدها انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین می کند، متعهد نشد، هیچ گونه از مسئولیت هایی را که قبول نبوت پیغمبر بر دوش انسان می گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگر چه به ظاهر مؤمن است، اما مؤمن واقعی نیست.

خدا در قیامت با او چه خواهد کرد؟ بنده نمی دانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای این جهان، به عنوان قضاوت، به عنوان این که ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان يك انسان، این آدم را با ایمان نمی دانیم.^۱

این تعهد چیست؟

این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می‌خواست در این دنیا بکند. يك بار عظیمی را پیغمبر می‌خواست بردارد، يك سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، يك بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟

آن سنگی که پیغمبر می‌خواست از زمین قلع‌ا‌کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد، آیا کاملاً ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی‌توانم بیاورم بچینم آن‌جا؟ نمی‌توانم يك مقدار از شالوده و پی‌اش را هم بکنم؟ نمی‌توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی‌توانم، دروغ است. به این تعهد پایبند باید باشد، و الا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگویند من شهادت می‌دهم که او پیغمبر خداست. این شهادت دروغی است؛ يك شهادت سطحی است.

شاید این تعبیر بهتر باشد. شهادت می‌دهم که او پیغمبر است، اما نمی‌توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ

۱. از ریشه «قلع»، به معنای برآوردن.

قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُتَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ^۱؛ می‌آمدند [و] می‌گفتند: یا رسول الله! ما شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدایی. خدا می‌گوید بله، ما خودمان می‌دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می‌دهیم که آنها در این شهادتشان دروغ‌گو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را؛ به زبان دارند می‌گویند. تعهد رسالت، ساختن يك دنیایی به شکلی است که اسلام گفته است. این تعهد رسالت است. رسول که می‌آید، می‌آید تا جهانی را با قواره‌ای که اسلام پیشنهاد می‌کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می‌شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به صورتی که خدا می‌گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکلی که خدا فرموده، زندگی نمی‌کند، دیدید که انسانیت از داشتن يك جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می‌کشند و اسلام برای گوشه‌ مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس،

وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید، این است که بکوشید تا دنیا را به شکلی که اسلام فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.^۲

۱. منافقون: ۱.

۲. صفحه ۳۹۲ و ۳۹۳.

صف بندی مؤمنین؛ لازمه عمل به این تعهد

اسلام يك فكر نويی می آورد، بر اساس این فکر نو، يك جبهه بندی نو به وجود می آید؛ يك صف بندی جديد به وجود می آید و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساسا دین، به معنای ایجاد يك جبهه بندی و صف بندی جديد است.

وقتی که انسان ها دارند زندگی می کنند در يك جامعه جاهلی، پیغمبر که می آید در این جامعه، انسان های همه مطیع و رام را، انسان های همه به يك سو و يك جهت را دو دسته می کند؛ يك دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می دهد؛ راهشان را عوض می کند؛ می شوند دو دسته.^۱

این قافله دارند می روند به طرف دزدها؛ دارند می روند به طرف مرگ گاه؛ دارند می روند به طرف زلزله خیز. پیغمبر می آید، می گوید نروید. يك عده ای به حرف او گوش می دهند و نمی روند؛ يك عده ای گوش نمی دهند و می روند؛ پس می شوند دو جبهه. اختلاف به این معنا. پیغمبرها می آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می کنند؛ منتها دوییتی در میان جامعه ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند می گویند: برگردید طرف خدا. بین آن یکپارچه ها اختلاف می افتد؛ بعضی برمی گردند؛ بعضی بر نمی گردند.

صف بندی و جبهه بندی جديد

پس يك جبهه جدیدی، يك صف بندی جدیدی، يك موضع گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می آید. پیغمبر يك طرف در يك صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم يك طرف، در يك صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تك و تنها بوده؛ همه در آن

صف مقابل بودند. پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته يك صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی در مقابل صف ضلالت به وجود بیاورد. دو صفند در مقابل هم: يك صف، صف پیغمبر است؛ يك صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می خواست بکند؟ می خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند. اگر با او نیامدند، به بهشت نمی رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می خواهد انسان ها را ببرد به سرمنزل سعادت. اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی رسند. این درست یا دتان باشد. حالا این دو صف، يك نفری است، نگاه به پیغمبر می کند، می بیند حرف های درست می زند. هر چه گوش می دهد، می بیند حرف پیغمبر حرف خوبی است. از طرفی می بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی آید برود در صف روبه رو؛ چون می بیند که می روند طرف جهنم. دلش نمی آید بیاید در صف پیغمبر؛ چون می بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه کار می کند؟ می آید بین این دو صف؛ يك نقطه امن [و] امان آرامی را انتخاب می کند؛ يك خیمه ای آن جا می زند و می نشیند. این چه کاره است؟ شما بگویید. آیا این آدمی که در میانه نشست، بین دو صف در بستر راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیدا است که نه، چون پیغمبر می خواهد برود به بهشت. کسانی می روند که با او راه بیفتند؛ [اما] او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست. هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است. هرکس با علی نباشد، بر علی است. هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه السلام هم خیلی نزدیک تر است به فهم، برای

ما بیان می‌کند. می‌گوید «الْسَّاكِتُ أَخُو الرَّاضِي» این حدیث را یاد بگیرید. آدرس حدیث هم بحار الانوار، جلد مواظ است: «الْسَّاكِتُ أَخُو الرَّاضِي وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا»^۱؛

آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی است که به آن وضع راضی است. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی است، او چه کاره است. او معلوم است: «الرَّاضِي بَعْمَلِ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»^۲؛ هر کسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مرد می‌راضی باشد، از خود آنهاست.

او راهم می‌برند به همان آخوری می‌بندند که آنها را ببندند. اینی که ساکت است، ولو در دل ناراضی است، اما این ناراضی را اعلام نمی‌کند. او هم برادر آن کسی است که راضی است. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا»؛ هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.^۳

جنگ بین حق و باطل، یک جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتما با حق بجنگی؛ بلکه حتی آن صورتی که برای حق نجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن. این را اینها نفهمیدند. نبوت می‌آید صفوف را مشخص می‌کند [و] می‌گوید آن کسانی که با ما هستند بیایند.^۴

ای بی سعادت! پیغمبرها می‌آیند معین می‌کنند راه را؛ می‌گویند این است. اگر مردی، اگر دنبال حقی، اگر برای خدایی، اگر شهادت می‌دهی به نبوت ما، یا الله، راه ما این است؛

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۲۱.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۵۴.

۳. صفحه ۲۹۳، ۲۹۴ و ۳۹۵.

۴. صفحه ۳۹۵.

حرف نزنیم، عمل کنیم!

اما اگر چنانچه آن جانشستی، راه ما را دیدی، رهروان راه ما را دیدی، [اما] چون مشکل بود، نیامدی، چون مشکل بود کمک نکردی، چون مشکل بود، رویت را هم آن ور کردی، یعنی من ندیدم! اما در همان حال تسبیح دست گرفتی، گفتی شهادت می دهم شما پیغمبرید؛ شهادت می دهم شما پیغمبرید؛ شهادت می دهم شما پیغمبرید، یک دور تسبیح هم گفتی، این فایده ای ندارد. هیچ نگو و بیا. بر زبان نیاور این ذکر را؛ عمل کن. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»^۱

چرا آنی را که بر زبان می گویی معتقدم، عمل نمی کنی؟ وای بر من! حال خودم را دارم می گویم. بزرگ گناهی است که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. چرا من بگویم پیرو پیغمبر خدا هستم، در حالی که پیرو ابی جهلم؟ چرا بگویم من دنبال اسلامم، در حالی که دنبال شرکم؟ چرا بگویم علوی ام، در حالی که معاویه و بوجهلی ام؟^۲

... حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین علیه السلام چه می گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی علیه السلام را او نقل می کرد. به یاد علی علیه السلام اشک می ریخت. از این که با علی علیه السلام بوده، خاطره ها نقل می کرد، اما آیا من و شمای زیرک و کیس قبول می کردیم ایشان شیعه است؟ می گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه!^۳ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می دادی.

«عِنْدَ الْاِمْتِحَانِ يَكْرَهُ الرَّجُلُ اَوْ يُهَانُ»^۴، «فِي تَقَلُّبِ الْاُخْوَالِ عَلِمَ جَوَاهِرُ الرَّجَالِ»^۵.

۱. صف: ۲-۳.

۲. صفحه ۳۹۵ و ۳۹۶.

۳. برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه (حافظ)

۴. غررالحکم، الفصل الثانی والخمسون، ح ۷.

۵. نهج البلاغه، حکمت ۲۱۷.

تو اگر شیعه علی بودی، علی را آن قدر خون دل نمی دادی؛ این قدر ناله علی علیه السلام را بیرون نمی آوردی با فرار کردن خودت، که علی علیه السلام آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ [می فرمود:] تو از همه خویشاوندانم به من نزدیک تر بودی؛ من امید به تو داشتم؛ من متکی به تو بودم؛ پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه ای است که علی علیه السلام در نهج البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی الله در نهج البلاغه^۱، چون زمان بنی عباس زندگی می کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مَنْ كَتَابٍ لَهٗ اِلَى عَبْدِ اللّٰهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مَنْ كَتَابٍ لَهٗ اِلَى بَعْضِ عَمَالِهٖ»^۲. نوشته که امام علیه السلام به یکی از عاملانش، استاندارانش نوشته؛ نوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می خوانید، معلوم است که عبدالله عباس بوده؛ به علاوه، غیر نهج البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس، که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

باری، تعهد قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن؛ قبول تکلیف او را کردن؛ آن چنانی که او می خواهد، عمل نمودن.^۳

۱. ابوالحسن، محمدبن حسین (۲۵۹ - ۴۰۶ ق) ملقب به «سید رضی» علیه السلام در بغداد به دنیا آمد. ایشان همراه برادر بزرگ ترش، سید مرتضی علم الهدی نزد شیخ مفید علیه السلام پرورش یافتند. این عالم وارسته بیشتر به سبب تألیف کتاب نهج البلاغه شهرت یافته است.
۲. نهج البلاغه، نامه ۴۱.
۳. صفحه ۳۹۷ و ۳۹۸.

هجرت لازمه عمل به تعهد ایمانی

هجرت کردن به معنای يك باره از همه چیز دست شستن به خاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می شود... هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی، يك خشت بردن.

فقط همین يك مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا»؛ آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان. برای زمان پیغمبر است، نه این که بخواهم بگویم برای زمان های دیگری نیست، نه، این حکم کلی است. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می شود، که مسئله هجرت هم آن جا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز يك عده ای مسلمان می شدند؛ طرز فکر پیغمبر ﷺ را قبول می کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون؛ می گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی^۲ دارم؛ تلفن شماره رُند عالی دارم؛ مشتری های شناخته و دانسته دارم؛ قوم و خویش و رفیق و هم پیاله دارم؛ اینها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر ﷺ؟! خب چرا؟ ایمان لازم است، ایمان دارم؛

صد بار هم می گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی است، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می خواهد پیغمبر، می خوانم؛ روزه می خواهد، عوض سی روز، شصت روز می گیرم؛ چرا بروم مدینه؟ بعضی این جوروی فکر می کردند. هجرت در آن جا لازم بود. جامعه اسلامی نو بنیاد بود. باید می رفتند؛ باید تقویت می کردند و باید آن جامعه را در مقابل دشمنانش آسیب ناپذیر

۱. انفال: ۷۲ - ۷۴.

۲. دو، سه دهانه.

می ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که باور کردند و گرویدند، «وَهُاجِرُوا» و هجرت کردند به مدینه، «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» و با مال و جانشان، هر دو مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل «وَالَّذِينَ آوُوا» آن کسانی که اینها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، «وَنَصَرُوا» و یاری شان کردند، «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»^۱ اینها بعضی پیوستگان و هم جبهگان بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرورفته اند.

مؤمنین به هم پیوسته در جامعه اسلامی

يك بنیان را نگاه کنید؛ این عمارت را نگاه کنید؛ آجرها تو هم رفته؛ چوب ها تو هم رفته؛ اجزای يك عمارت با سایر اجزا درهم پیوسته و گره خورده مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این؛ ولایت یعنی این؛ پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل. این ولایت است. (جبهه شدن مؤمنین)

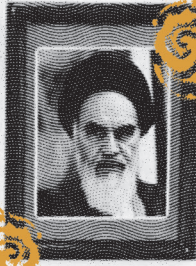
«أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. «وَالَّذِينَ آمَنُوا»... اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما «وَلَمْ يُهَاجِرُوا»، اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، «مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا»، شما با اینها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آن جا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ آنها بی که کافرند، بعضی هم جبهگان و

پیوستگان بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردو گاهند، اما در دشمنی باشما، هم اردو وهم جبهه اند: «إِلَّا تَتَّعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ»؛ اگر این را انجام ندهید، فتنه ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه بندی و این صف بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما در مقابل صف دشمنان خدا، يك صف مشخص و منحازى است و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف، اگر اینها را ندانید و به مقتضای اینها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً دلیل وضعیت فعلی جامعه ما!!

... «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده اند، «وَهَاجِرُوا» و مهاجرت کردند. این آیه راه هم دقت کنید که آیه، شاهد جالبی است برای این مطالبی که عرض کردیم. «وَالَّذِينَ آمَنُوا»، آن کسانی که ایمان آورده اند، «وَهَاجِرُوا» هجرت کردند، «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوُوا وَنَصَرُوا» آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»، اینها ایند مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است.

اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ «هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرِ حَقِّ»؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است، تا آخر آیات.^۱



بخش چهارم:

معنای ولایت و جبهه‌سازی از مؤمنین

معانی واقعی ولایت (ولایت عرضی)

مسئله‌ای که امروز ما این جامطرح می‌کنیم، مسئله‌ای است به نام «ولایت». مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می‌کنیم و از قرآن استنباط می‌کنیم، غالباً کمتر مطرح می‌شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت باگوش شیعه آشناست. در دعاهای ما، در خواسته‌های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله‌ای به نام ولایت، باقداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت می‌دانیم، و اگر یک قدری شیعه، وسواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام «ولایت» به گوش آشناست. علی‌الثَّه‌ایه، بنده دربارهٔ این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می‌خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، اما فعلا در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم.

ولایت را از قرآن و از آیات کریمهٔ قرآن می‌کشیم بیرون؛ استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که چه اصل مدرن مترقی جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

ولایت یعنی همه چیز

در سایهٔ این بحث به خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش، نماز و روزه‌اش، روزه و عباداتش عبادت نیست. به خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای وامتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست.

و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید. از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم‌السلام رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را این جا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَ لَایَةَ وَ لَى اللّٰهِ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونُ جَمِيعَ اَعْمَالِهِ بِدِلَالَتِهِ»؛ اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد - دقت کنید در این تعبیر - با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی است.

ولایت مکمل نبوت

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است [و] یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، در حقیقت تنمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند.^۱

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به تکامل رساندن انسان؛ می‌آید برای تخلّص دادن انسان‌ها به اخلاق الله؛ می‌آید برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتیم، مضمون احادیث است: «بُعِثْتُ لِاتِّمَمِ مَكَارِمِ الْاِخْلَاقِ»^۲، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید؛ برای به قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید.

از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟

۱. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۹۴.

۲. صفحه ۴۷ و ۴۸.

۳. مکارم الاخلاق، ص ۸.

چه جوری انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، يك انسان و دو انسان و بیست تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسان کامل پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به‌قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

اساس تشکیلات ولایت

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک تنه می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا يك جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به‌جای خود بنشانند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا؛ همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای این‌که بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل بدهد، برای این کار احتیاج دارد به يك جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمان راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، باگام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظب حسنه: «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ

رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ^۱؛ با مواظب حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می‌آورد. اینها يك جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، يك جمعیت به وجود می‌آورد؛ يك صف به وجود می‌آورد؛ يك جبهه در مقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذ القلب. از آن کسانی که «لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ»^۲، هیچ ملامت ملامت‌کننده‌ای آنها را از راه خدا بر نمی‌گرداند.

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به وجود می‌آورد... برای این که اینها هضم نشوند؛ برای این که اینها نابود نشوند؛ برای این که اینها بتوانند به عنوان يك جمعی باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار اینها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و اینها یاوران پیغمبر باشند؛ برای این که اینها بتوانند بمانند، اینها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند. مثل چه؟ مثل يك عده کوهنوردی که از يك راه صعب العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ده نفر آدم در میان برف‌ها، عصاها به دست، در این راه باریک و پراز خطر، باید این راه را، این پیچ و خم را، این گردنه را، گذار^۳ را طی کنند تا برسند به قلّه کوه. به اینها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید؛ کمر بندهایتان را به هم ببندید؛ جدا جدا و تک تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست. اینها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهند. غیر از این که به همدیگر جوش می‌دهند، می‌گویند: خیلی بار با خودتان برندارید! به این طرف و آن طرف نگاه نکنید! فقط سرتان به راه خودتان و حواستان به کار خودتان باشد. به همدیگر هم محکم اینها را می‌بندند و کمرها و

۱. نحل: ۱۲۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۳. معبر و گذرگاه.

دست‌ها را، که اگر يك نفر از اینها افتاد، اگر دو نفر افتاد، بقیه بتوانند او را نگه دارند. حالت به هم بستگی شدید کوهنوردان، نشان دهنده و نمایشگر حالت به هم بستگی و جوشیدگی شدید مسلمانان آغاز کار است.

معنای واقعی ولایت

این به هم بستگی یک اسمی دارد یا نه؟ این پیوستگی مسلمانان جبهه‌آغاز دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی پذیر نیستند. با دیگر جبهه‌ها به کلی منقطعند. با خودشان هرچه بیشتر چنگ در چنگ و دست در دستند. آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله، این نام، ولایت است، ولایت^۱.

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اولی قرآنی؟ در اصطلاح اولی قرآنی، ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم جبهگی و اتصال شدید يك عده انسانی که دارای يك فکر واحد و جویای يك هدف واحدند؛ در يك راه دارند قدم برمی دارند؛ برای يك مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند؛ يك فکر را و يك عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند؛ چرا؟ برای این که از بین نروند؛ هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند «ولایت»^۲.

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن. آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات^۳.

آنچه که امروز گفتیم، در این کلمات خلاصه می‌شود. ولایت امت مسلمان و ولایت

۱. صفحه ۴۱۱، ۴۱۲ و ۴۱۳.

۲. صفحه ۴۱۳.

۳. صفحه ۴۱۵.

آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هر چه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هر چه بیشتر دل‌های اینها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هر چه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آنها می‌اندیشند و بر ضد آنها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالاتوجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ»؛ دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. این جا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده؛ نباید کافران را که دشمن من و شمایند، یاران خود برگرفته. بد نیست. این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید. این معنای کاملی نیست.

فقط مسئله دوستی و محبت نیست؛ بالاتر از اینهاست؛ ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم جبهه خودتان ندانید؛ یعنی خودتان را در صف آنها قرار ندهید؛ یعنی در دل، خودتان و آنها را در یک صف فرض نکنید. آن کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را؛ بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.^۲

۱. ممتحنه: ۱-۴.
۲. صفحه ۴۱۷.

معنای دیگر ولایت (ولایت طولی)

این جای نکتهٔ دقیقی وجود دارد که می‌رساند ولایت به این معنا را که در قرآن آمده، به همان معنای ولایتی که ما، شیعه قائلیم. دقت بکنید تا این نکته را بیان بکنم. همه بفهمید که ولایت در شیعه چگونه با ولایت قرآنی مربوط می‌شود.

اینی که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانستیم، اینی که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می‌آید؟ این جا قرآن با ما حرف می‌زند.^۱

در جامعه اگر بخواید همه نیروها به کار بیفتند و همه در يك جهت به کار بیفتند و هیچ يك از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت يك قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر اینها را بخواید داشته باشد، احتیاج دارد به يك قدرت متمرکز. به يك دلی احتیاج دارد؛ به يك قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد؛ باید خیلی بداند؛ باید خیلی باتصمیم باشد؛ باید چشمش دارای يك دید دیگری باشد؛ بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد؛ بایستی وقتی لازم شد، خودش را هم فدا کند. ما اسم يك چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.

امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی که می‌گویم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل این که امیرالمؤمنین علیه السلام را، امام حسن علیه السلام را، امام حسین علیه السلام را، بقیهٔ ائمه علیهم السلام را معین کرده. خود پیغمبر صلی الله علیه و آله هم يك امام است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۲؛ خدای متعال

۱. صفحه ۴۲۸.

۲. بقره: ۲۴.

به ابراهیم می‌گوید: من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در يك جامعه.^۱

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را... اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی است، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد.

پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه. بُعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر يك از احاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی چه؟ یعنی در افکار پیرو علی علیه السلام باشی؛ در افعال پیرو علی علیه السلام باشی.

تورا با علی بن ابی طالب علیه السلام رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد؛ از علی جدا نشوی. این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ این جاست که می‌فهمیم معنای این حدیث را: «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»^۲؛ ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام حصن و حصار من است - از قول خدا - «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»؛ هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمن خواهد ماند. بسیار حرف جالبی است. یعنی چه؟ یعنی مسلمان‌ها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابی طالب علیه السلام

۱. صفحه ۴۳.

۲. عیون اخبار الرضا، کتاب العقل والجهل، ح ۱۲.

باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. مگر جز این است؟ مگر غیر از این است؟ اگر علی بن ابی طالب علیه السلام امروز شناخته بشود، بعد که شناخته شد، بنده و جناب عالی مثلش عمل کنیم، آن وقت ولایت پیدا می‌کنیم؛ ولایت یعنی این.^۱

عامل مهم تضعیف ولایت

مسئله چهارم این که اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران راهم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این هم یک مسئله دیگر است.

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن یک آدم، به این است که آدم در مجالس اهل بیت علیهم السلام گریه کند فقط. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم السلام می‌آید، پشت سرش حتماً را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می‌کنند که درای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت علیهم السلام در دل انسان باشد، همین و بس.

محبت اهل بیت علیهم السلام را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آنها، بر شهامت‌های آنها، بر مظلومیت‌های آنها، همه اینها لازم است، اما همه اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا علیه السلام

می‌نشینند و اشک می‌ریزد، کار خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کار بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودن ولایت! درست بفهمید چه می‌گوییم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القائات مغرضانه یا جاهلانه بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا علیه السلام کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم. ما طرف داریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین علیه السلام گاهی می‌تواند یک ملت را نجات بدهد. تو این رفتند سر قبر حسین بن علی علیه السلام نشستند، بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعت یا سه روز فقط گریه کردند. نتیجه آن گریه چه شد؟ نتیجه آن گریه‌ها این شد که پیمان مرگ و خون با هم بستند. گفتند می‌رویم در این میدان جنگ، بر نمی‌گردیم. عهد می‌کنیم که زنده برنگردیم. این است گریه [بر] امام حسین علیه السلام. کسی با این مخالف نیست.^۱

شرط ولایت واقعی داشتن

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هرچه بیشتر و روزافزون تر با ولی است. ولی را پیدا کن؛ ولی خدا را بشناس؛ آن کسی که او ولی حقانی جامعه اسلامی است، او را مشخص کن. بعد از آن که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن؛ مرتبط کن؛ دنبالش راه بیفت؛ حرکت بکن. اگر تلاش تو تلاش او، جهاد تو جهاد او، دوستی تو دوستی او، دشمنی تو دشمنی او، جبهه بندی های تو جبهه بندی های او باشد، تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولی را بشناسد؛ فکر ولی را بداند؛ با ولی هم فکر بشود؛ عمل ولی را بشناسد؛ با ولی هم عمل بشود؛ دنبال او راه بیفتد؛ خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولی کند. این ولایت است.

خرافه ای به نام ولایت!!

کدام حاضرید دست بلند بکنید و بگویید من دارای ولایتیم، مرد و مردانه؟ کدام حاضریم مرد و مردانه اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در این که در دلمان مهر علی بن ابی طالب علیه السلام است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین علیه السلام می ریزیم؛ ولو این که عملمان ضد عمل علی علیه السلام است. فکر و اندیشه مان ضد فکر و اندیشه علی علیه السلام است. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه ای، یک اسطوره ای، یک خرافه ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم. خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب علیه السلام هست، برای خودمان آنها را مسلم و قطعی می دانیم. این خیلی

جفاست؛ این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب علیه السلام؛ این خیلی ظلم است به حق اسلام؛ چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.^۱

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ‌تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی وار زندگی کنید؛ سعی کنیم که دنبال علی علیه السلام راه بیفتیم؛ سعی کنیم میان خودمان و علی علیه السلام که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. اینها کوشش دارد؛ تلاش دارد؛ مجاهدت دارد؛ خون دل خوردن دارد. بگویم به شما که ائمه هدی علیهم السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، یک سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک سره. تمام تلاش ائمه علیهم السلام برای این بوده که ولایت را زنده کنند؛ جامعه اسلامی را احیا کنند. این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارای جان بخش حیات آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.^۲

راه ولایت دار کردن جامعه

برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و... با این کارها ولایت درست نمی‌شود... راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولی اسلام، به ولی‌ای که خدا گفته... یک ولی را خدا با نشان می‌گوید... ولی، ولی ست؛ این هم از طرف خداست، آن هم از طرف خداست.

۱. صفحه ۴۵۰ و ۴۵۱.

۲. صفحه ۴۵۲.

منتها اورا با اسم معین کرده اند، این را با اسم معین نکرده اند. این را خصوصیاتش را گفته اند... «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مَطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»... وقتی که انسان بنا داشت قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که ولایت حکم می کند، زنده و احیا بکند، آن وقت می گردد و راهش را پیدا می کند... آن وقت اگر جامعه ای دارای ولایت شده چه می شود؟ خوب است در یک کلمه بگویم: مرده ای است که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی است.^۱ جامعه دارای ولایت، جامعه ای می شود که تمام استعدادهای انسانی را رشد می دهد؛ نهال انسانی را بالنده می سازد؛ انسان ها را به تکامل می رساند... «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آیه قرآن است. آن کسانی که اگر در زمین متمکنشان سازیم «أَقَامُوا الصَّلَاةَ» ذکر خدا، نماز سمبلی است برای ذکر خدا و توجه و جهت گیری خدایی یک جامعه، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ»^۲ نماز را به پای می دارند [و] به سوی خدا می روند. جهت گیری شان را برطبق جهت گیری ای که خدا فرموده و خدا دستور داده، قرار می دهند.^۳

بعد می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»؛ ای آن کسانی که ایمان آورده اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ»؛ اطاعت کنید از خدا، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۴؛ اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند.^۵

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟

۱. صفحه ۴۵۳.

۲. حج: ۴۱.

۳. صفحه ۴۵۵.

۴. نساء: ۵۹.

۵. صفحه ۴۶۸.

طاغوت از ماده «طغیان» است. طغیان یعنی سرکشی کردن [و] از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن... هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت طلبی، به عافیت جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.^۱

...اسلام این رامی خواهد. اسلام می خواهد
که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که
می تواند و مستطیع است و استطاعت دارد،
درواه خدا حرکت کند^۲

۱. صفحه ۴۷۶.

۲. صفحه ۵۰۵.

”

کلام آخر

اگر اطاعت از اولی الامر در ادامه اطاعت از خدا و رسول گرامی او است (که هست) بنابراین؛ مؤمنین واقعی و ولایی می بایست فرمان ولی و صاحب فرمان جامعه را در گام دوم انقلاب به گوش جان سپرده و با اعمال صالح و جهادی خود، حرکت عمومی جامعه را به سمت تمدن سازی اسلامی سرعت بخشند. انشاء الله

والسلام علی من اتبع الهدی



ارتباط با ما

از طریق پیام رسان ایتابه شماره



۰۹۹۰۱۲۲۰۱۱۷

یاشاسه



@Neshast_Bayyenat



کانال بینات در ایتا:

eitaa.com/neshastebayenat



کانال بینات در آپارات:

aparat.com/NeshasteBayenat



